

جلد دویست و پنجم مقالات ناخ التواریخ

۷۰

دویست و پنجم شور رمضان قیس بن ابی صحصه اسرار پادگان فرمودنام ابی صحصه عمر و بن زید بن عوف میهن ولد و مکمل از زندگی پرون شده بر سرچاه ابو عینه خپله زد جوانان کم سال اند بعد از تولد عمر و اساتید زید و رافع بن خینج و ابید بن طہیه و عمیر بن ابی وفا صبر و بن عازب و نیز بن رقیم و زید بن ثابت بدنیه باز شدن فرمود از میانه عمره برادر خود سعد بن ابی وفا صبر برجسته ناز رسول خدای خواستار شد او را ملازم رکاب ساخت و دیگران آن را بخت کردند درین وقت عبد الله بن عمر و بن حرام انصاری عرض کرد و مارس رسول نتیه برجسته از باشندگان مانند و قرقی با جهود حسیک بخشش داشتند و زمکان عرض شکردار بیم و جوانان کم سال ابا ز فرستاد بیم پس برایان مظفر شد بیم و خایم اور دیم متوات است که چون پیغمبر دیوت سفرا فرد شد اصحاب افریم داشتند از جاه برادر خود و اول کشوف شدند و نهادند که این است و در مذهب اسلامی خسرو را فرمود و گفت اللهم انا از همه عذالت و حکیلک و بیلک دعا کل لائل مکن و ای محمد عبده بخشش و بیلک ادعیه لاهل المدینه آن شارک آنها فی صالحیم و مذہم و شهادت اللهم حبیلک المدینه واجعل ما بھا من ای و ما بھم اللهم ای حرمت ما بھی لابنها کما حرم ابیهم حکیلک مقتله و بعد از پرون شدن از مدینه فرمود اصحاب روزه خود گشایند و مردم در طاغت این را خواهند دزدید و لا جرم زور و گرفتار نمایند از این مفترض افظیر از این پس بعد از ناکید مردم فطره کردند از اینجا است که علمای شیعی کویند اصحاب دزمان رسول خدای پیغمبر ایمانی میکردند عجب نمایند که بعد این حضرت عصیان کنند من القصه رسول خدای صلی الله علیه و آلل جیاز و قیس بن ابی صحصه عرض شکردار خان بصوب کر قدم که اسمی اهل بدر را بخشش بزنکارم چه حدیث کرده اند که هنکارم ذکر اسمی ایشان چون نبند و خواهند خدیر انجو اند سوال و باجایت مغروف کرد و بزرگداشت آن من نبند و بخود فرض کرده ام که ناخ التواریخ از چنان نیکارم که بعد از زید این کتاب مبارک خوانند کاری بزرگ کتب کثیر حاجت اند با محله ایالی بدرا نمایند حاضر بخشش شدند و ختن کرد غایب بودند و اند خیلخوبان این عایم بجهه بر زندگان رسول خدای سیصد و چهارده تن باشد از حاجت هماجریستند و سه تن و از حاجت اوسنست کنن و از حاجت خریج بجهه و بعقاره این قبایل ای از این از یکدیگر باز نمایند بن شرح که رقیم میشود از هماجری دشیز جماعت بنی شتم و بنی مطلب بن عبد مناف و ازاده تن بودند اول رسول خدای صلی الله علیه و آلل دویم علی بن سبطان علیه السلام سیم خمراه بن عبد المطلب چهارم زید بن حارثه بن هرقلیل الکلبی که این شیوه سیم رسول الله ششم ابوکعبه الفارسی مولی رسول نعمت خشم ابومردکن از بن حصین ششم بن ابی مرد حنیف خمراه ششم علیه بن الحارث بن عبد المطلب هم برادر عبیده طغیل بن حارث یار دیم برادر یکم حصین بن الحارث دوازدهم سیم علیه و عبیده بن عباد بن المطلب شانزده تن از بنی عبد شمس بودند اول عثمان بن عفان بن ابی العاص ایشان بن عبد شمس و دویم ابو خدیفه عتبه بن ربیعه بن عبد شمس و اسم ابو خدیفه هشتم است سیم سالم مولی ابو خدیفه و مادر سالمه بن علیه و دختر عمار بن زید بن سبیله است و بعضی کسان کردند اند که صدیع مولی ابی العاص بن ایشان زیر اینک بدد کرد و در عرض راه منیش شد و ادار ابو سلمه بن عبد الاسد بر پسر خوشیس سوار کردند برادر او در چهارم از حلقوی بنی عجیم شمش عبد الله بن عجیم هشتم زید بن فرشیس بن رباب الاسدی هشتم مرد عکاشه ابو سنان و هم پسر سنان بن ابی سنان یازدهم عجیم بن فرشل

دواویح افایم سبده بعد از بحث رسول خدا ای زمانها

۸۳

۷۷

خوارزمن فصله الاصدی دوازدهم ریشه بن اکثر الاصدی میگیرد هم از حلنخای نبی کسیر غنم شفعت بن عمر و چاره هم برادرش
مالک بن عمر و پائزه هم برادر دیگرش هارون بن عمرو داشیان اذل نبی سلیمان ممتازه هم خلیف ایشان از خوشی الطافی و نام
ابو محشی سویدن خوشی است و از جماعت نبی نوعل بن عبد مناف و قن بودند اول عنبه بن غزوادن دویم حباب مولی غببه
ابن غزوادن و از نبی اسد بن عبد الغری بن قصی ستن بودند اول زپر بن العوام بن خوبیدن اسد دوم حاطب بن املعجه
لخنی داسم ای ملتعه عمر و است سیم سعد الحلبی مولی حاطب از نبی عبد الدار بن قصی دو تن بودند اول حصب بن عین
ماشمن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی دویم سوبط بن سعد بن حرمله از نبی زبره بن کلاب هشت تن بودند اول
عبد الرحمن بن عبد الحارث بن زبره دویم سعد بن ای و قاص داسم ای و قاص ماکت بن ای سیب زبری است یهیم برادر
غمیر بن ای و قاص حاپرم حلنخای ایشان متقدا بن عمر و بن ملتعه خرم عبد الله بن سعود بن حارث ششم سعده بن پنهان عمر و از
جماعت قاره و ایشان حکما دار بودند متفقند و الشالین داسم او غمیر بن عبد عمر و است چون با دست چپ کارهای
داعس بردارند و ایشان مسی کفتند هشتم خاپ بن ایت از نبی قیم و بر واتی از خزاد بودند از جماعت نبی پیغمبر مرتضی
پنج تن بودند اول ابو گبر و اسما او عبد الله بن عثمان بن عمار بن کعب بن سعد بن تم و لقب و علیم است دوم بلال بن یاچ
مولای ابو گبر او لازمیه بن خلف خرد سیم عامر بن فیهره مولای ابو گبر حاپرم صهیب بن سنان بن النیرین فاسط
مولای عبد الله بن جدعان بن عمر و خرم طلحه بن علیه الله بن عثمان بن عمر و بن کعب بن سعد بن تم او در شام پود بعد از مرد عحب
رسول خدا ای از بد بر سید و پنجه او را سهم دادند از جماعت نبی خرم دم غیظه بن مروج خن بودند اول بولمه بن عبد الله
واسم او عبد الله است دوم عاص بن عثمان بن الشیرین امام دی نیزه عثمان بن عثمان است زکال بهاد جمال شناس نام
یافت سیم ارم بن ای الارقم داسم ای الارقم عییه بن شاف است چاپرم عمار بن پایر غنیم فیلیه هرج خم سعیب بن هجو
بن علمر و او خلیف ایشان است از جماعت خزاد و از جماعت نبی عدی بن کعب چاره ده تن بودند اول عمر بخطا
بن نوعل بن عبد الغری بن عبد الله بن قرط بن رباح بن زراح دویم برادرش زید بن الخطاب سیم خم مولای عمر بن
خطاب داد از ایل بن بود چاپرم عمر و بن سراقت بن المقرن ایس خرم برادرش عبد الله بن سرمه ششم و اقد بن عبد الله
ابن عبد مناف و خلیف ایشان بودند متفق خوی بن ای خوی هشتم برادرش ماکت بن ای خوی ایشان نیز از حلنخای ایشان
بودند ای خوی از قبیله نبی محل است نهم عامر بن ربیع از قبیله غفرن و ایل خلیف نبی خطاب است هم عامر بن گبری عیید
یا ایل یازدهم برادرش عاقل بن یکبر و دارند هم برادر دیگر ش خالد بن یکبر نیزه هم برادر دیگر ایس بن یکبر ایشان نیز از حلنخا
نبی عدنده چاپرم سعید بن زید بن نوعل و نیزه بعد از مرد عحب پیغمبر از بد را سهر شام بر سید و بجزه همچاہین
یافت از جماعت نبی خرم عمو بن هبیص بن کعب پنج تن بودند اول عثمان بن مظعون و چیم حبیب فیم پسرش سایپن
عثمان سیم برادرش قدره بن مظعون چاپرم برادر دیگر ش عبد الله من مظعون نجهم معمر ای حارث بن معمر حبیب بن دوب
و از جماعت ای هم من هرگز نیزه بن خداوند هم قبیله نبی عامر بن لوی از جماعت نبی ماکت بن خشن عالم
پنج تن بودند ایل ابو نیزه بن ای بود رحم بن عبد الغری دویم عبد الله بن مختاره بن عبد الغری بن ای قیس سیم عبد الله بن هیل
ابن همود بن عبد شمس حاپرم غمیر بن عوف مولای حیل بر عجم و خرم سعد بن خوله داد مردم مین خلیف ایشان بودند از
جماعت نبی حارث بن هریخ خن بودند ایل ابو عبیده بن عبد الله بن بحر ای هرج داسم او عبیده علام است دویم عمر و ای حارث
لله اعظم فیلم ایشان نیزه ایشان داد مردم لغزنی همچویی از هنری ای هرج ای هریخ ای هریخ ای هریخ ای هریخ ای هریخ ای هریخ

جلد اول رکاب و میم من مجلدات ناسخ البواری

۷۱

ابن زبیر سیم سیل بن دهش بن ربیعہ چارم برادر شریض خون بن وہب پیغمبر عدو بن ابی سرح بن ربیعہ این جماعت کے
شمرده شد هشاد و شدن بودند و ابن سخنی از صادق صور ضمیمت برین رفته است و بعضی علمای تاریخ شماره ها جریان
در بدراشتاد و شدن لغت اند و این کسر افزوده اند اول وہب بن سعد بن ابی سرح دویم حافظ بن عمر و دا بن
از جماعت بنی عامر بن لوی بن غالبند سیم غیاط بن ابی زبیر او از جماعت بنی حارث بن فهرست الکنوں باز آئیم
قبائل انصار و ختنین مردم اوس پیغمبر ایم ہمان از جماعت اوس بن حارث پانزده دن بودند اول سعد بن معاذ بن النعمن
ابن مرتعیس بن زید بن عبد الاشهل دویم برادر شریض علی و بن معاذ بن النعمن سیم حارث بن اوس بن معاذ بن النعمن
چهارم حارث بن اسپ بن رافع بن مرتعیس فتحم سعد بن زید بن الکت بن عبد بن کعب بن عبد الاشهل سیم
بن سلاطہ بن و قش بن رغبتہ بن زغور بن عبد الاشهل سیم سلمہ بن نابت بن و قش هشتم فتح بن زید بن کفرن
سکن بن زعوار نهم حارث بن خرد بن عدی از جماعت بنی عوف بن خزرج حلیف ایشان بود و هم سلمہ بن خالد
عدی از جماعت بنی حارث یازدهم سلمہ بن سلمہ بن حرثیش بن عدی از جماعت بنی حارث بن
حارث این دو تن حلیف ایشان بودند و از دهم ابو لمیم بن التیهان سیم برادر شریض عقبہ بن التیهان چهارم
بروایی عیکت بن التیهان پانزدهم عبد الله بن سهل از بنی زخور و بروایی قبیله غمان است از جماعت بنی ظفر
کنوب سباد بن کعب پانزدهم بودند اول فاده بن النعمن بن زید بن عامر بن بود دویم علیہ بن اوس بن الکت
بن سودا و رامن بن می خفده لائنه فرن اربعہ آسری بیه قوم بلده از جماعت بنی عبد بن زراح بن کعب دن بود
اول نظر بن حارث بن خزرج سه دن بودند اول سعو و دن سعد بن عادی بروایی سعو و دن عقبہ
بنی حارث بن حارث بن خزرج سه دن بودند اول سعو و دن سعد بن عادی بروایی سعو و دن عقبہ
دویم ابو علیس بن جعیرین عسرو سیم بودند ایشان نیار و سیم اوہانی است زمردم بنی کلی حلیف ایشان بود و از جماعت
جماعت بنی عمر و دن عوف بن الکت بن ایا سی قبیله بنی صنیع بن زید بن الکت بن عوف پنجم بودند اول
عاصم بن نابت بن نقیس بن ابوالظفیع عصمه من الکت بن اییه بن صنیع بن زید دویم عقبہ بن قیثربن الکت
ابن علیکت بن زید بن العطا و بن صنیع سیم ابو علیکت بن الازرع بن زید بن العطا و بن صنیعه چهارم عمو
ابن سعد بن الازرع بروایی ایه جعیرین بعد کفته آند پیغمبر علی و قبیله ایه بن
زید بن الکت ده دن بودند اول بشیرین عبد المندربن ده پیرن زید بن اییه دویم روانه دن بعد المندربن زبیر سیم
سعد بن عبیسین بن النعمن فیس چهارم عویم بن ساده پیغمبر ارفع بن خجد و کویند عخدہ نام مادر داشت
ششم عبید بن ایه عبیسین هشتم عقبہ بن حافظ هشتم ایه بات بن بشیرین عبد المندربن ختم حارث بن حافظ بن عمر و دن
کویند ایه بات و حارث بار سول خدا و بسیرون سند و ایشان از منزل روحا فرمان را راحت بدنبه رفت و پیغمبر
صلی اللہ علیہ و آله و سلیمان از غنایم بجزرہ مجاهدین فرمود و از جماعت بنی عبید بن زید بن الکت هفت دن بودند اول
ایس بن قاده بن ربیعہ بن خالد دویم از صفای ایشان مردم بنی سحن بن علی وی بن جدره بن عجلان بن صنیعه ایه بنت هم
این علیکه بن جعیی بن عجلان سیم ربیعی بن افع بن زید بن ایه بات و حارث بن جدره بن عجلان چهارم عبید سه بن شیه بن الکت ایه دن
عدی بن عجلان پیغمبر زید بن سلمہ بن علیکه بن عدی بن عجلان ششم عاصم بن عدی بن جعیی بن عجلان ایه ایه دن

نیز بازدید

دفایع اولیم سبعة بعد رحیت رسول خدا ای زمانها

۵۹

نیز باز مذکور است باد و بحره مجاہین داد و از جماعت بنی عقبه بن عمرو بن عوف بخت تن بودند اول عبد الله بن جعفر بن عاصم فیض بن مایا بن النعماں سیم ابو صالح بن مایا بن النعماں چهارم برادرش بوخنه وبروائی بویه و هم کنفه امام رقیس البرک بن شعبه پیغم سالم بن عییر بن مایا بن النعماں وبروائی مایا بن عمرو بن شعبه ششم حارث ابن النعماں بن امیة هشتم خوات بن جعفر بن النعماں وبرانیز رسول خدای باز مرستاد و بحره مجاہین داد و از جماعت بنی جعی بن کلبه بن عوف دون بودند اول منذر بن محمد بن عقبه بن ابی حمزة الجلزار و دویم از حلقوی ایشان از بنی امیة بوعقبی بن عبد الله بن شعبه و از جماعت بنی عجم بن سالم بن امر لقیس بن مالک بن وسیم پیغم بون بودند اول سعد بن حشمته بن ایثار دویم منذر بن قدامه سیم مالک بن قدامه بن عرفوی چهارم حارث بن عرفوی پیغم سولایی عجم وبروائی سعد بن خلیله و از جماعت بنی سویه بن مالک بن عوف تن بودند اول حارث بن عیاک بن الحارث بن قیس دویم مالک بن شیلا از مردم نبی فرزنه حلیف ایشان بود سیم غماں بن عصری هشتم حلیف ایشان بود و از جماعت بل و این جمله از قبائل وس ایچه شماره شد شصت و یکتی باشد اکنون بجماعت خبرج باز ایم همان از بنی خبرج بن حارثه بن شعبه چهرزن بودند اول خارج بن زید بن ابی زہرین مالک بن امر لقیس دویم سعد بن پرس بن عمرو بن ابی زہری سیم عبد الله بن رواحد بن امر لقیس چهارم خلاد بن سوید بن شعبه بن عمرو بن حارثه بن امر لقیس و از جماعت بنی زیدن مالک بن شعبه و دون بودند اول شیرین سعد بن شعبه دویم برادرش عباد بن قیس سیم عبد الله بن قیس و از جماعت بنی امر بن حارثه بن شعبه یکتی بودند این دویم زیدن حارث بن قیس و از جماعت بنی خشم بن حارث بن خرجز و زید بن حارث چهارن بودند اول خبیب بن یاف عنیه این عمرد دویم عبد الله بن زید بن شعبه سیم برادرش چهارم غیان بن شیر و بروائی شیر و از جماعت بنی جده این عوف چهارت تن بودند اول قیم بن یحیی بن عدی دویم عبد الله بن عییر از بنی حارثه و بروائی عییر بن عدی این امیة بن جداده سیم زید بن التیرن قیس بن عدی چهارم عبد الله بن عفظه بن میهه بن جداده و از جماعت بنی الکه ایشان ابی جدره بن عوف بن حارث بن خرجز اند یکتی بود عبد الله بن قیس بن عمرد بن عباده ایشان لا جزو از جماعت عوف بن خرجز از طایفه نبی عبید بن مالک بن سالم بن عجم عوف بن خرجز و ایشان ابی حبلی کو نیز چنگ لغشم این عوف میرسانده و سالم راجحت عظم بطن حبلی میسانده و ایشان دون بودند اول عبد الله پسر عبد الله بن میهه ایشان الحارث بن عبد الله مشهور باشند سلوان مامادر این ایشان است ازین روی کاهی عبد الله ایشان سلوان سکونت داشته باشند پدر خوانده میشند عبد الله بن ابی میان میزند و امناق بود و پسرش کی نیز عبد الله نام داشت مومن و موحد بود دویم اوسن خویی بن عبد الله بن الحارث بن صید بود و از جماعت بنی خبری بن عدی بن مالک شش تن بودند اول ایشان دیوبن این قیس بن خبری دویم عقبه بن دهاب بن کلد حلیف ایشان بود و از بنی عبد الله بن عطفان است سیم رفاقت عجم این زید چهارم عامر بن سلمه بن علی حلیف ایشان بودند ایشان کوید او عمرد بن سلمه نام او عمرد بن سلمه نام داشت زید دهی قبیل فضای است پیغم برخیده عبد علی دیوبن شیوه ششم عامر بن الکیر دیوبن حلیف ایشان است ایشان کوید عامر بن العلیر نام داشت دسم کنفه اند عاصم بن العلیر و از جماعت بنی سالم بن عوف بن عمرد یکتی بودند عوف بن عقبه بن عجم ایشان دیوبن کنفه دیوبن عاصم کنفه دیوبن عاصم ایشان دیوبن عاصم کوید عاصم فیبرن شعبه بن عجم ایشان دیوبن عوف داین غنم برداشت ایشان پسر بال است و بروایت ایشان برادر سالم است ایشان دون بودند

اول

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

اوّل عباد بن الصامت بن قیس بن ابرهيم و آدم برادرش و سال الصامت و از جماعت نبی و عدن فهرن شلیمه بن
کیمن بوده بـالعنان بن مالک بن شعبانه بن عمار زاده قـل کـفـشـدـ و اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ قـرـکـوـشـ بنـ غـنـمـ اـمـیدـ وـ بـرـدـایـیـ غـنـمـ بن
ماـبـاـتـ وـ قـرـیـوـسـ رـاـسـ مـاـسـینـ حـلـلـنـیـرـ وـ رـاـدـ استـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ مـرـضـحـهـ بـنـ غـنـمـ کـیـنـ بـوـدـ بـهـوـ مـالـکـ بـنـ الـاـشـ

اـبـنـ مـرـضـحـهـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ لـوـیـ بـنـ سـالـمـ تـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ پـیـعـ بـنـ اـیـاسـ بـنـ عـمـرـدـ بـنـ غـنـمـ دـوـیـمـ برـدـشـ وـ رـقـبـنـ اـیـاسـ
سـیـمـ عـمـرـدـ بـنـ اـیـاسـ حـلـیـفـ اـیـشـانـ بـوـدـ اـزـ اـبـلـ مـیـنـ بـنـ هـشـامـ کـوـیدـ نـاـمـ مـاـدـرـیـشـ اـنـ خـضـرـیـسـیـهـ وـ پـدـرـ اـیـشـانـ عـمـرـدـ بـنـ عـمـارـهـ
وـ دـیـکـرـ اـزـ جـمـاعـتـ خـرـجـهـ بـنـ بـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ مـجـدـ وـ رـسـمـ اـدـ عـبـدـ اـللـهـ بـنـ زـيـادـ بـنـ عـمـرـدـ بـنـ رـمـدـهـ استـ وـ دـوـیـمـ عـبـادـ بـنـ اـنـجـنـیـشـ
عـمـرـدـ بـنـ زـمـرـهـ سـیـمـ خـیـافـ بـنـ شـعـبـهـ بـنـ خـرـمـ حـسـامـ عـبدـ اـللـهـ بـنـ شـعـبـهـ بـنـ خـالـدـ بـنـ سـوـیـهـ
حـلـیـفـ اـیـشـانـ بـوـدـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ سـاعـدـ بـنـ کـعـبـ بـنـ خـرـجـ اـقـبـیـلـهـ بـنـ شـعـبـهـ بـنـ خـرـجـ بـنـ سـاعـدـهـ دـوـنـ
بوـدـ دـاـوـلـ اـبـوـ دـجـانـهـ وـ هـوـ سـاـکـنـ بـنـ خـرـشـهـ اـبـنـ هـشـامـ کـوـیدـ سـاـکـنـ بـنـ اـسـ بـنـ خـرـشـهـ دـوـیـمـ مـنـدـرـ بـنـ عـمـرـدـ بـنـ خـنـیـشـ اـبـنـ
هـشـامـ کـوـیدـ عـمـرـدـ بـنـ خـنـیـشـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ اـلـیـدـ بـنـ عـامـرـ بـنـ عـوـفـ دـوـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ اـبـوـ اـسـیدـ مـالـکـ بـنـ رـبـیـعـ بـنـ
اـلـیـدـیـ دـوـیـمـ مـالـکـ بـنـ سـعـودـ وـ هـوـ اـبـوـ اـیـكـ وـ بـرـدـایـیـ سـعـودـ بـنـ اـیـكـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ طـرـیـفـ بـنـ خـرـجـ بـنـ سـاعـدـهـ
بـنـ بـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ کـعـبـ بـنـ خـانـ بـنـ شـعـبـهـ اـزـ حـلـفـایـ اـیـشـانـ زـمـرـمـ حـمـیـسـهـ اـبـنـ هـشـامـ کـوـیدـ کـعـبـ بـنـ جـازـدـاـ وـ اـنـغـذـانـ
بوـدـ دـوـیـمـ حـسـنـهـ وـ سـیـمـ زـیـادـهـ اـرـبـیـرـ وـ اـیـشـانـ بـنـ بـنـ عـمـرـدـ دـاـوـلـ اـبـنـ هـشـامـ کـوـیدـ ضـمـرـهـ وـ زـیـادـ پـسـرـهـ اـیـشـانـ دـهـارـمـ
عـبـدـ اـللـهـ بـنـ عـامـرـ اـقـبـیـلـهـ بـنـ خـشـمـ اـخـرـجـ اـزـ زـرـدـمـ نـبـیـ سـلـمـهـ بـنـ سـعـدـ بـنـ عـلـیـ دـاـزـدـهـ تـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ
خـراـشـ بـنـ الصـمـتـ بـنـ عـمـرـدـ بـنـ اـجـمـوعـ دـوـیـمـ حـبـابـ الـثـذـرـ بـنـ الـحـمـوـحـ سـیـمـ عـیرـنـ اـحـمـامـ بـنـ اـجـمـوعـ چـهـارـمـ تـبـیـمـ
موـلـاـیـ خـرـاشـ بـنـ الصـمـتـ بـنـ عـمـرـدـ بـنـ خـرـامـ شـمـمـ سـعـادـ بـنـ عـسـرـدـ بـنـ اـجـمـوعـ سـعـودـ بـنـ
عـسـرـدـ بـنـ اـجـمـوعـ سـیـثـمـ خـلـادـ بـنـ عـسـرـدـ بـنـ اـجـمـوعـ نـہـمـ عـقـصـهـ بـنـ عـامـرـ بـنـ تـالـیـ دـهـمـ حـبـیـبـ بـنـ سـوـدـ مـوـلـاـیـ
اـیـشـانـ بـاـزـدـهـمـ ماـبـتـ بـنـ شـعـبـهـ بـنـ زـیدـ دـاـیـنـ شـلـیـلـهـ اـرـجـعـ کـفـتـهـ اـنـ دـاـزـدـهـ سـیـمـ عـیرـنـ اـحـارـثـ بـنـ شـعـبـهـ
هـشـامـ کـوـیدـ عـیرـنـ اـحـارـثـ بـنـ لـمـدـهـ بـنـ شـعـبـهـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ عـبـیدـ بـنـ عـدـیـ بـنـ غـنـمـ کـعـبـهـ تـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ
شـدـ بـنـ البرـاـنـ مـعـرـدـ بـنـ صـخـرـ بـنـ خـسـاـ دـوـیـمـ طـفـیـلـ بـنـ مـالـکـ بـنـ خـسـاـ سـیـمـ طـفـیـلـ بـنـ نـعـانـ بـنـ خـسـاـ چـهـارـمـ
سـانـ بـنـ صـنـیـعـیـ بـنـ صـخـرـ بـنـ خـسـاـ چـمـ عـبدـ اـللـهـ بـنـ جـدـرـةـ بـنـ قـیـسـ بـنـ صـخـرـ بـنـ خـسـاـ شـقـمـ
جـبارـ بـنـ صـخـرـ بـنـ مـیـثـیـهـ بـنـ خـسـاـ یـثـمـ خـارـجـهـ بـنـ حـمـیـرـ نـہـمـ عـبدـ اـللـهـ بـنـ حـمـیـرـ خـارـجـهـ وـ عـبدـ اـللـهـ حـلـیـفـ اـیـشـانـ بـوـدـ دـاـوـلـ اـزـ جـمـاعـتـ اـشـحـ اـقـپـلـهـ
نـبـیـ ذـہـانـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ خـنـاسـ بـنـ سـانـ بـنـ عـبـیدـهـ هـفـتـ تـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ زـیدـ بـنـ مـنـدـرـ بـنـ سـرـحـ بـنـ خـنـاسـ دـوـیـمـ عـقـلـ مـنـدـرـ
سـرـحـ بـنـ خـنـاسـ سـیـمـ عـبدـ اـللـهـ بـنـ النـعـانـ بـنـ بـلـدـهـ وـ بـلـدـهـ بـنـ سـمـجـنـ زـرـاـمـهـ دـاـستـ چـهـارـمـ ضـحـاـکـهـ بـنـ حـارـثـ بـنـ زـیدـ بـنـ شـعـبـهـ
سـوـادـ بـنـ مـرـقـیـقـ بـنـ شـعـبـهـ بـنـ هـشـامـ کـوـیدـ سـوـادـ بـنـ رـزـمـ بـنـ زـیدـ بـنـ شـعـبـهـ شـمـمـ عـبدـ بـنـ قـیـسـ بـنـ صـخـرـ بـنـ خـرـامـ اـبـنـ هـشـامـ کـوـیدـ
عـبدـ بـنـ صـنـیـعـیـ بـنـ صـخـرـ بـنـ خـارـجـهـ سـقـمـ عـبدـ اـللـهـ صـخـرـ جـنـشـرـمـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ نـعـانـ بـنـ سـنـانـ بـنـ عـبدـ اـللـهـ چـهـارـتـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ
عـبدـ اـللـهـ بـنـ سـافـ بـنـ النـعـانـ دـوـیـمـ جـابـرـ بـنـ عـبدـ اـلسـهـ بـنـ رـبـابـ بـنـ النـعـانـ سـیـمـ خـلـیدـ بـنـ قـیـسـ بـنـ النـعـانـ چـهـارـمـ نـعـانـ
اـبـنـ سـنـانـ مـوـلـاـیـ اـیـشـانـ وـ اـزـ جـمـاعـتـ نـبـیـ سـوـادـ بـنـ تـیـمـ کـعـبـ بـنـ سـلـمـهـ تـمـنـ نـبـیـ حـدـیدـهـ بـنـ غـسـرـ بـنـ غـنـمـ بـنـ
سـوـادـ بـنـ هـشـامـ کـوـیدـ عـمـرـدـ بـنـ سـوـادـ دـاـزـبـرـایـ سـوـادـ پـسـرـیـ بـنـ وـ بـوـدـ کـفـمـ نـامـ دـاـشـتـهـ باـشـدـ چـهـارـتـنـ بـوـدـ دـاـوـلـ اـبـوـ لـنـسـدـرـ وـ بـوـ

زید بن عامر بن حدیده دوام سلیم بن عمر بن حدیده و سیم فطیه بن عامر بن حدیده چهارم غفره مولای سیم بن عسره
 ابن هشام کوید غفره از زنی سلیم بن نصیر است از جماعت نبی دکوان و از جماعت نبی عدی بن نابی بن عمر بن واد
 غنم ششم تن بودند اول نعلیه بن غنم بن عدی دویم عبس بن عامر بن عدی سیم ابوالیسره و کعب بن عمر بن دین و
 غنم بن سود چهارم هشیل بن قیس بن نابی بن کعب بن قیس بن کعب بن سعاد پنجم عمرو بن طلق بن یوسف ششم
 معاذ بن حبل بن عمر بن واس از جماعت نبی نصر بن حام سفیت تن بودند اول قیس بن خالد بن خلد و برداشی قیس
 بن حصین دویم ابو خالد ہو حارث بن قیس بن خالد بن خلد سیم جعیہ بن ایاس بن خالد بن خلد چهارم ابو عباده و
 سعد بن عثمان بن خلدہ بن خلدہ پنجم برادر شش عقبه بن عثمان ششم دکوان عمر و قیس بن خلدہ بن خلدہ سقیره مسعود بن
 خلدہ بن عامر بن خلدہ از جماعت نبی خالد بن عامر بن ندری کیمین بود و هو عباده بن قیس بن عامر بن خالد و از جماعت
 نبی خلدہ بن عامر بن زریق پنج تن بودند اول اسعد بن زید بن فاکہه بن زید بن خلدہ دویم فاکہه بن بشیر بن
 الفاکہه بن زید بن خلدہ ابن هشام کوید بشیر بن فاکہه سیم معاذ بن ماعض بن قیس بن خلدہ چهارم عاصم
 ماعض بن قیس بن خلدہ پنجم مسعود بن سعد بن خلدہ از جماعت نبی العجلان بن عمر بن العجلان و از نبی ساپدمن
 رفاقت بن رافع بن مالک بن العجلان دوام برادر شش خلاد بن رفع سیم عیین بن زید بن عامر بن العجلان و از نبی ساپدمن
 عامر بن زریق شش تن بودند اول زید بن سعید بن نعلیه بن سعیدان دویم فردہ بن عامرہ بن داده و برداشی زریق
 خالد بن قیس بن مالک بن العجلان چهارم جعیل بن نعلیه بن خالد این هشام کوید و خلد پنجم عطیه بن نوریه بن عامر
 خلیفه بن عدی بن عمر و این هشام کوید علیضه و از جماعت نبی جعیل بن عبد حارثه بن مالک کیمین بود و هو رافع بن المعنی
 ابن لوزان بن حارثه و از جماعت نبی النجار و هو قیم الله بن نعلیه بن عمر و بن الخرزج ثم من نبی غنم مالک بن النجار
 من نعلیه بن عوف بن غنم کیمین بود و هو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن نعلیه و از جماعت نبی عیسره بن عیین عوف
 ابن غنم کیمین بود و هوما بت بن خلاد بن النغان بن خناد بن عیسره بن هشام کوید علیضه و از جماعت نبی
 عیین بن نعلیه بن غنم دوتن بودند اول حارثه بن النغان بن زید بن عبید این هشام کوید نغان بن نفع بن یه دوام سلیم
 قیس بن فهد و از جماعت نبی عاید بن نعلیه بن هشام کوید نبی عابد دوتن بودند هشیل بن رافع بن این عمر و بن عاذ
 دویم عدی بن ابی الرغما حلیف ایشان بودند از قبیله جهنسیه از جماعت نبی زید بن نعلیه بن غنم تن بودند اول مسعود
 اوس این زید دوام ابو خزینه بن وس بن نبی دین ضرم بن زید سیم رافع بن الحارث دازنی سواده بن ایشان ایشان
 اول عوف دوام مسعود سیم معاذ ایشان پیرهای حارث بن رفاقت بن سواده بن هشام کوید رفاقت بن حارث بن
 داین جماعت رابن عفراء کوید و عفراء برداشت این هشام رختر عبید بن نعلیه بن غبید بن نعلیه بن خشم مالک این
 النجار است چهارم نغان بن عمر و بن رفاقت بن بودند برداشی نیمان نام داشت پنجم عامر بن خلد بن الحارث این
 سواده ششم عبدالله بن قیس این خالد بن خلدہ بن الحارث بن سواده سیم عیین حلیف ایشان بودند قبیله ایشان
 هشتم دیعته بن عمر و حلیف ایشان بودند جهنسیه هشتم هشتم این هشام بودند هشتم ابو الحمای مولای
 حارث بن عفراء برداشی حارث بن رفاقت و از جماعت نبی علیه این هشام مالک این النجار و عامر بند اول نام من نبی عیین این

ویکی افایم سیعه بعد از حجت رسول خدالی را مانه

۱۳

مخردن خواهش با تجمله سامي اهل بد و بگونه تقرير یافت و گردد می خلاحت بعضی ازین احاديگر گون شود بر
نگارنده این چروف خوده نبايد گرفت چه علامی پارسخ را در بعضی ازین سامي را می خلطف است و من نخواستم بی تمجي زید
نگتن باختیار کنم و آن دیگر ارجوح دارم اگرتوں بر سرخان یم جانا این اول غزوه بود که انصار تمزيم رکاب شده همچو
هشکام عرض شکر نظر پغير صلی الله عليه و آله بر انجاعت بیضاعت اقاد و قلت عده داد ایضاً از اصحابه فرمودست
برداشت و گفت پاریت اینهم سفاه فاحملهم و جماع فاشیعهم و غراءه فاکهم و غاله فاعیهم فضیل اور دین
نخن بیچکن ازان غرا باز شد خرا بیکه ادر از اموال و احوال و ملابس بردنی بزرگ بست شد و شست از اصحاب که
در غرامی بدر مقاومت غایب بود خبر داشت عاته از جلد غازیان بدر شمرده شوند و ایضاً از پغير صلی الله عليه و آله بر اصحاب
بجزء فرستاد و انجاعت سه از جما چروفه نجاستین عثمان بن عفان که هست وزیر اندسته فیضه ذخیر رسول نهاد
که در سرای او بود مقاومت نکشت و دیگر طلو دیعید که بجا سوسی مادر شد و در را و پاد و شد و آن پیچ تن که از انصار بروند
کی ابو لیا به بود که رسول خدای او را بجا کی این تم کنوم خلینقی باد و از نیمه راه بپنهانه فرستاد و دویم عاصم بن عدی همچو
بود که بربردم عالیه خلافت داشتیم حارث بن جاطب که از متزل روحا بیان نبی عمر بن عوف را موکلت چهارم حارث
بن الحمه همچو خوات بن حبیره این هردو را استقطع پیش از وکری در احضار را کرد و باز نیمه شده انکاه رسول خدای پاک
خویشتن کوچ همیداد و در لکار احضرت بحقه اذتر نو و سه اسب داشت زپر را سبی بود که یعقوب نام داشت مردن
ابی مردم را سبی بود که سلیمانی میداد و دیگر مقداد را نیز را سبی بود و دوازالت حرب شش زرده و سه خوش شیره همید و چون
را حلداشان اندک بود هر دو کس و سکس نوبت بکسر مرغی شد و رسول خدای پسرتی که عضانام داشت سواره هم
نیکی کوش اش کافته بود عصاینی میداد چه شتر کوش شکافه اعضا کوئید و با علیه نوبت داشت و ازان پیش که ابو لیا به
مامور بپنهانه شود بیز بواری پسرتیمیر سریک بود و چون مامور شد نوبت از زید بن حارثه را فیضه داشت که پیاده
روهی علیه السلام و ابو لیا به عرض سلیمانی میکنند و چنان سوار باش که ما ز قبل توطنی میافت کنیم الخیرت در پارسخ پیغمبر مودها
آنها با اجرتی هستند و آنها آغشی عن الاجزیئیکا و حمزة بن عبدالمطلب باقی موالی رسول الله ابوکعب و ایشان شتری داشت
و عبید بن حارث و طیفه و حصین پسرهای حارث و سطیح بن ایشان شتری داشت دیگر معاد و عوف و سود پسرهای ذخیره اند
خود ای بخرا شتری داشتند ای بن کعب و عماره بن خرا و حارثه بن نعماز شتری بود ذخیرش بن صد و فطیه بن عامر حسن
و بعد ازه بن عمره بن حرام پسرتی بودند و عقبه بن غزوه و ایشان طلیب بن عیمه شتری داشتند صعب بن عیمه و سو
بن حبله و سعید بن پرسع را شتری بود و عبید ایشان کعب ایشان داده ایشان و سلیط بن قیس را شتری بود و فدیه
بن مظعون و عبد الله بن طعون و سایب بن عثمان شتری داشتند ایشان ایشان و عرب عبد الرحمن بن عوف شتری
داشتند و سعد بن معاد و براور و براززاده ایشان حارث بن اوس و حارث بن ایشان شتری بود دیعید بن یهوده
سلمه بن سلطان و قشن دعباد بن شیر و راقع بن زید را شتری بود و زاده ایشان یکی باعث مرتباشیش بود و معاد بن فیاضه
خلاد بن افع و عبیده بن نزید بن عاصم شتری داشتند چون نیزه ایشان روحا داردند شتری ایشان زراده درآمد و سه خوار
خدای بزدست نهاده که این شتر چون باز بزدسته داده ایشان و قشیکم در این وقت نهیم برایش که بگذشت و ایجاد نهاده
پس از خیرت قدری ب درد های بسیار که در آینه و در ظرفی بخیت و ازان ایشان ایشان ایشان بگذشت و ایجاد نهاده

بسیار

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات نامه‌ای تواریخ

۹۰

۱۴

بر سر و کرد و شان و کوہان و عجز آن اشانند در زمان اشتر بود خاست در این راه بگرفت و هنکام مراجعت در پایان
مدینه شتر حدودی گرفت و بصلی آمد و چفت پسر او را بخواست و کوشش نمی‌نمایان بلطف نمودند چون در فنزل و حاده داده
و این یوقت شب چهار و هم رضان بعده پنجم فروردین این غصه ای دیده بست و نماز ختن گذاشت و مسلمه بن شاامر عجیان
این در بیرون رکت و قریش سلام شان را داشته بودند و در کله محبوس بودند و عالمی خیر بخت و شتر کازی بیک نام برده نفرین کردند
از آنجا کوچ داد از مردمه نیز حبیب بن سراف و قیس بن الحارث بالانیکه نیز ایمان داشتند در ارض عجمی مسلمانان بودند
پنجم فروردین ما اخر جنگها چه خبر شمار اسردن و در کل خشنه با برای اخذ غنیمت شما پرسیم باشد که شما از صحی اقداد مار از غارت
خود بدست شود پنجم فروردین لآخر جنگ علیه داشتند این خبیب چون از شنیده ایمان در دل از مردم کشان
کشت اما قبیل مراجعت کرد و آنکه که مسلمانان بدر باز شدند مسلمان شدند در احمد شهید کشت خانکه مرقوم شود اما از نزد
خانکه مذکور شد خصمین عمر و خواجه بکلمه بوسیان شحاب برق و با دراد که میر داده روز از این پیش که خصمین کشیده
غایب شدند علیه طلب را در خواب نمود از شد که شتر سواری در این طبق مدد داد که ای قریش شنا پید و ماسه روز گشته شدند خوش
پس شتر خویش ایجاد خرام از ده مردم برآ و جمع شدند و چنان نمود که بر بام کعبه همان نمادگرد و پیش از آن بر کوه ابو قعیض رشد
و همان داردا دانکاه شنکی از کوه بکردند و داشتند که خود در هم نمکت و سیخ خانه در کله خانکه پاردازان این شنک
در آن قا و سیخکاه صبورت خواهی بار بر خود عباس بن عبدالمطلب گذاشت و چفت این شتر گرس کمکی نمی‌فرمود و دلید بن عتبه
عباس را از اندیشه بافت چون باز نیکت دوست بود پریش نمود که چهار سر نظر گرفت فرود ای عباس بر ده ایان از زبر
گرفت و فصل چفت چون ولید زد گذشت پدر خویش ای اکمی داد و زمانی بر زیاد که این سخن سرگششت و بجهل پریش
پس با عبا گفت ای بالفضل این در میان شما خود وقت پنجم شد و این خواب ای ای اور دکانی غست که مردان شما
و عویش بیوت کشند کنون زمان اش کا پیش دارند که راه روزه بکار خوب صورت نمی‌ندند و با جمع قبایع نشانند کنم
شانی با ایش در وکلکه عباس گفت علیه خوانی نمیده و از هم که شنید شبانکاه زمان بی عبدالمطلب بر عباس اخشدند
و گفته کنون بجهل فاسخ بخیث بر مردان شما طعن و قوی است اینکه این زمان شما بزرگان را اندرا ای عباس غیرت نموده
لو راضح کنی عباس شتر گشید و سوکند یاد کرد که این نوبت شتر در اکتفایت کنم و در پیش ای
ما او عرب به آغاز دستی خرام و داده دقت بر سید که بجهل از دلکش شباب پردون یش عباس ای ای ای ای ای ای ای ای ای
کیم خان خویش ای برفاقت حال ای خان بود بمانندی خصمین عمر و راشنیده بود که با پسرین جاک زده و پنی و گوش
شتر خویش را بزیده در روی بیوی ای شتر سوار شده که اینهمه غلامت بلاغ اخطب عظیم است و فرماید گذشت که ای چفت
قریش کاروان خویش ای در پایی که محمد ای
تو ایش کرد که چون ای خبر نموده بکمال نماد که عباس را با بجهل جعلی با اور ای
و لوز بزرگ پیش کر گشید و بجهل یکی گفت خود که ای
و خود بزرگ ای خبر نموده ای زدن که مردم که ای
سیم ای عمر و گفت ای شعر ای
هر گزه زنده بن لاسو و گفت قسم یلات دعیی که خطی ای
هر گزه زنده بن لاسو و گفت قسم یلات دعیی که خطی ای ای

وَقَاعِدًا فَإِيمَانُهُ بِعْدَ زَهْرَتِ رُؤْسَىٰ حَدَائِي رِمَانَتَانِهَا

13

و طبیعته بن عدی خرماده داشت که امی عشر و شش سو کند با خدا می کرد چکن از نبی عبده ناف نیست هر چنان که در آن می دارد میان بر پنده و راه بر کرید میشه بن خلف و علیه و شیشه بزرگی که بسیار بزرگ است بدل شده قرخه هست و نمود قدر نبی برآمد در پیو ابوجمل سپید و گفت قرعه مرنید و از کار دان خلف مکنید و زمجه بن سد در زمی طوی در عده هستند و قدر نباشی بد خشم شد و دو گرت و یک مرغه بزرد و هم نبی برآمد سر قدر را بگست و گفت هرگز ازین روز قدر در دخلو تبریز نباشد و سیاست کن از تریش ازین خیکت کراحت داشت شاهزاده حارث بن عامر همی گفت من دست دارم که هال من دل کار دان نهوب شود و خود بیشرون شوم و حکیم بن خرام دا بوا لجحری و علی بن ابیه و عاص بن منیسه نیز کراحت داشت شمشاد و خنطیان ابی سفیان و برادرش عمر و دنویل بن مسحیه و ملی و حلوی طیب بن عبد الغفری تهمیر شکر همی کردند با چشم بهمه کسی از این هناد خرقیله عدی بن کعب بن مژا که در میان اشیان فهران نزدیک بود چنانکه حکومت امیه بن خلف و حسنه هم این و قبی می داشت و نیز مالی در کار دان نداشتند لا جرم و خیکت پنجه از قدم مکرر داد و یک لارا شراف که بوله بی پناهی سبب شد که از سفر تبعاً عدی کشت و عاص بن یهیام بن المغیره در گفت چهار سوار در نیم دین من بر تخت که ازین خوشیان قبل من پردا شوی این دام که نداشتند باشی و این عاص بن یهیام طبقت با حق من تریش بود از بھر اگری با ابواب که را در دجله هست داشت بیا خست از نگاه افسر خوشی ام بر عرض غار در آورده خود را نیز بایاختی دین کشت و آنوقت بجا بی بوله بی پردا

شد و در حرم کا و بدست علی علیه السلام خواسته شد و سان بن مبتا در این کند
 بیانی لفظ هملا از ذکر حرم پر بعنای
 بناء ابوکم فیل بیان زاره
 رالعوارضا را الکبر تعریف و مسأله
 فی ذکر عزیز عذر و عذر و عذر
 بخوبی و بخوبی و بخوبی

و دیگر از روز از تو طلب نکنم عامل این بیکار کس قبیل خود فرستاده بود سازمان فکر و دین پیرامونه بنصف جمیع چون در منحکام میگردید
سعد بن معاذ از مدنه بجای شد روزی خیان افتاد که از سعد شنید که بسبکو پیر زیر فرسوده آمده بست مردان ملتفت خواه
شد امیر کفت ای سعد تو خود از محمد این سخن شنیدی کفت چنین باشد لا جرم خونی در دل امیره جایی داشت و خواست
از مکه بدر شود که بر سر و تعلیم خبر را بهانه تو قف ساخت و خواست پسران خود صفوان و عبد را در پرون فرنسته
جهل کفت ای ابو صفوان تو ستد هم وادی میباشی هر کار تخلف کنی بسیار کسر مسابعت نوکند و کار اساحره شود
و عقبه بن ای سمعیط محمره خوشبوی کرد و را فردخت و پسران ازوی و گذاشت و گفت چون در خانه خوابی و نهادن
پیش کرد خوشش خوبی کن امیر کفت ای عقبه تمجذل الله و قبیح غایبیت بهم و نما چار سازمان فکر و دین عقیمه نگران و
که بفرمان و خوبه تماری امیره خوب روی پیغمبر از ایشان خواهد کرد کتاب دل را کور شد و چون عباس بن عبدالمطلب اگر خدا
سخراست کن فرمود من پیغمبری ساخورد ام و خنکت را شایم پسران خود فضل عبد الله و عثمان و عبدالله فرستم و
کفت من بید اتمم دارم تو با خود است و در مکه جاسوسان و باشید که از زین خیکت نظر ما را مدیح نبوا اشم را از مکه پر دن کنیم و
بزرگان فریادی من سخن مایه جمل یهودستان شدهند عباس در فرستم شد و پسران خود را کفت همچنانی باشید و سفر را صدم عزم داد
و چهر غلام خود کس ای جهادی خود جهارت شد فرمود برادرزاده کاش طالب و عقیل پسران بطالب و نو فل بن جارت داشتند
عباس از خشم خویش کسر را فتحی داشتند عیادی با اول خشد تو مردی ساخورد و باشی و ما هر کس ای اگر زاریم یکنینه بیرون شوی صاد
خوش

جلد اول از کتاب و میم من مجلدات ناسخ التواریخ

خوش است که دو ملازم خدمت اشند من القصه مردم فریش بینیکو ناداد کار کرد از آنکه برآمدند و ادوات خود
در زمان مخفیه برای همواره سبب خود برداشتند و این نام مخفیه ساره مولا و عمرو بن ششم بن عبله طلب و غیره مولا و الاسود
المطلب خلاصه مولا و امیمه بن خلف بودند که باداف و ادوات غما ملازم شکر کا داشدند و حوانان که سال از محنت فتوح
ذمه در جزء است که بیان هر شب در ذمی طوی الحجت شده تحقیق شعر میرکردند و در قبول ایشکت قریب خدش شیرکوش

ایشان مذکور خاطر می بود و این بیان از آن جمله است

از از جنیفون بذراد فیضه / سپهنه من شمار کن کیرنی فضل
آرست لاما هاصم الجمال و افراغت / قبارل ما هیرا و پیر و خبیرا
آلهه رجا الامن لوئی قابزد / خرا لیلی بصری از ازرت سه حتدا
پا و مح من ایش عد و خشید / لف دعا د خر خصدا لهد و بخت

ائمه اعیان تبریزند و از برگزین خجال همی کردند پیری کفت خینچیون قوم محمد و اصحاب و نیز من القصه فریش بر
که فرات بن جیان العجمی برای شخص حال بلوی ابوسفیان فرستادند عرض شکر خوش بیان اشند خاصه و خواجه این همچو
برآمد و صد اسب ب مقصد شتر با ایشان بود و کاربردن آن هماده که هر روز بکثیر از برگزین خیل ای
و دو شتر شکر کند و این قهرمان عباس بن عبله طلب و عقبه بن رجیعه و شیشه بن بیعه و ابی بن خلف و حکیم بن خرم و نصر بن
احماده و زرمه بن اسود و ابو جبل و ابو النجیری بن شمام و حارث بن عامر بن فوعل و غیره و همراه پسران مجاج و دوازده
زن بودند که بیویت ایکار ایکایت میگردند و در خیک نوبت عباس بود که اطعام شکر فرمود کویند و زنوقت که
فریش کا شکر را ب ایش ای و در زند و سلاحهای خیک با مصالح ای در زده غلبه و شیشه شر زد خوش بیان پیش نهاده تویی و پیش
میگردند غلام خوش عده ای اکه در بر برایت ناده بود که شدناهی عده ای حال هر دو که در باغ طائف میست تویی اکه هر دو فریش
دیم پیشی عده ای عده ای که در سوی خد است و نیک ناشد که شما اینک خیک ای و در بدو فقصه
عدس و سلام و در باغ طائف در کتاب ای ناسخ التواریخ هر قوم داشتیم با تجلی فریش ای تهیید و تارک ای مو در فراغت باشد
بره در آمدند ای ای ایکت ای ایکت دیگر بود زر که ای خما غیر ای ایلیه بی ای که ای کار بر معاد ای و غای همت میرفت و زنوقت که ای که
چردن شدند هم و هشید که میباشد ای که ماضی ای کشید باز دنیا ای شیان بیارند و کاری بیارند ای هر آنکه در میان ای شیان
خچو خواهی میرفت زیرا که ای خف که میکنی ای زنی میغیص ای شاهزاده بن نوی بود پسری بیکو صورت داشت که ای در بر دوی
کیسو های ای شکیب ای بود زر ای آن همراه و شده در اراضی خیان ای قاد عامر بن زیرین عامر بن الملوح بن نعیم که دیمی ای کیانه
بود او را در کرد و شناخت پس دی بانی گلگرد و گفت پیچ خوی ای شاهزاده زنیست ای این پسر ای شاهزاده خوش میشود
سازید مردی کفت میاست و در گرفت و سر برداشت زنیش چون این ای ایشند و بار پرس کردند عالم گفت ای ای بر سرخون
فرهاد ایست ای ایک خون هر دی هر دی ایست دلکر خوبید و دیت بدید ای ایزی دیت ای ایزد که ای خیم خاست فریش ای بین خیان
شند و گفته میخونند که ای هر دی هر دی ای ایشند و ای ایشند
توانی ای شتر خوش بزیر آمد و بیع بر شیده ای ایکت و شیشه در گرفت و بکله و در بیش ای ای ای کعبه بیا و خیت صحیح که ای ایشند
دانشند که ای کز زن جن غصه سیمه بی ای ایشند ای ایشند و ای ایشند

وَقَاعُ الْيَمْ بَعْدَ رَجْهَتِ رَسُولِهِ الْمَسْنَاهِ

۸۷

دست از زیر کان فریش را تعقیل سانده این روایی فرش زنان و اطفال خوشتر سان بودند که شبان صورت سرتقد بن مالک بن حبیم که سبیدنی کنان بود برایان خلوکرد و فرمادند بود خوش باشد که اجتمعت فریش آسوده بخان خوش باشید که من شما از امام دادم چنانکه خدا فرماید و فاک لاغلیل کنم آلبومِ مولانا شناس داشت جا رسکم حکم یعنی هر ز کس بر شما غالب شود که من اما ام شمارا دلخت باشی فریش شاد باشید که من نیزه باشی خواهم بود در زم خویم داد و جمی از شیاطین و بصورت مردم نبی کنان براورده از دنیا خوش باشید و با مشکن همراه شد مردم فرش خوش دل شدند و بستاب طی مسافت کردند و از آنسوی جبریل علیه السلام رسول خدا یار است ادا که فریش عطف کار و خوش از کم پرون شدند و بالا آلات و ادوات حرب روز تار و رزکو و چند پیغمبر صلی الله علیه و آله سران صحن بر فریش خواند و آن در کار خیک شوری افکند و برس نجی نمکفت خشین ابوبکر خاست دلخت یا رسول الله انجاعت مردان نشید و در حرب و ضرب کار از موده و محبت دانیک بغیرم زم مالک کراما خانی کرد و بسیرون تاخته اند و ماربرصیرت نهاد ایم و کار بر قانون ایشان فخر موده ایم رسول خدا بر این سخنان پسند نهاد فرموده بشیان از پیش و عمر انخطاب بر خاست و بهم بین روشن سخن کرد و یا احمدتن بر این فشد پس این ایت یا مذکون آنچه رذبل مفہیمه نیست ملک خویان فریض از المؤمنین لکن ایه هو زینی چنانکه پرون و روز روز مرد کار تو خوی و رستی یا همکر و میسان از هم پردن رفتن که رست داشند بخادلو نک فی الحجی کائنات ایشان ایه لوت فهم مظر دن من مایه ای مجهد جدا میکند با تو در جهاد که اخشت برای حق است بعد از آنکه روشن شد برایان که جهاد باید کرد کو یا بیش ایشان زاره ای مرک و حال ایشان بردشمن ظفر خواهند جست در آن و عدد که خدا ای شهاده در نیوقت مهداد بن سودانندی برخاست دلخت یا رسول ایشان کن که خدا فیض موده سوکنه با خدا که مانکو شم ایشان بی اسراییل یا موسی کشفه ایه هبات و رذبل فقایل ایه هنها فاعده زینی تو با خدا خود بر دو قفال کن که ما ایشان خواهیم بود بلکه ما میکویم ایه هبات و رذبل همان ایه معالم معاذه لور تو با خدا خود بر دو قبال کن یا زیر اتفاق شما قاتل خواهیم کرد و سوکنه با خدا که ایکار را کن الغار که از آنسوی کن آیه است ما اکوچ فرمائی با تو چهاریم سفیره در عالمی خیر گرفت و باز فرموده سپهره واعلیه آنها ایه لذ و از این خطاب مقصود الحضرت ایشان بود که در بذل العقبه خدا کم در کتاب و لیل بر قوم شد سمعت انصاف بر این بود که در نیزه پسپهره را ماند خوشتر عطف و حایث که نشید در خاطر که زد که در بسیرون هنیه ایشان رعایت و حایث دلخت بست سعد بن عاذ برخاست و عرض کرد که کو یا زین سخن مقصود داشتم سفیر فرموده چنین باشد عرض کرد مانیه ایان اور دادم و نصد تی کرده ایم هر جا خواهی باش و هر چه خواهی فرمائی سوکنه با خدا که ایکار را بدریا بری باز نگردند مام تعالیه چه در سده همان ایه بزرگ صفا بر هم و کنان دارم که خیری بدست داری فرماید که حشم تو بدان دش شود سفیره شاده داده از قریب دلخت دلخت باست عذر علیک و عقد لجیز عنان بن ایت طاعت انصاف ایشان در بوم بدر بین سر تذکره **الآن الغوّي هسل للاجّم دافع** و هل ماضى من صاحب الغش فاجع کرد دلخت **ذکر معرفه اهل مصیت فهافش**

بيان الحشاد محل ميشه المذافع
صبايه و جدي ذكره بشهه احتجة
و مثل مصواتهم تبعي و رافعه
و سعد فاصحي في الجنان و حش
منازلهم والأرض منهاهم بلا ذرع دوا

جلد اول از کتاب دویم ناسخ تواریخ

ظلالِ لَكُنَا بَا وَأَكْسِبُوا الْوَاعِمَّ
مُطْبَعَ لَهُ فِي كُلِّ أَمْرٍ وَسَايَعَ
وَلَا يَقْطَعُ الْإِحَالَ إِلَّا الْمَصَاعِ
إِذَا مَرِكَنَ إِلَّا الْتَّنْتَوْنَ شَافِعَ
وَمَشَهُدٌ نَافِي اللَّهِ وَالْمَوْنَافِعَ
لَا وَلَنَا فِي طَاغِيَةِ اللَّهِ نَافِعٌ
وَأَنَّ فَضَاءَ اللَّهِ لَا بُدَّ وَاقِعٌ

وَفَوْأَوْمَ بَدَ زِلَّلِ الرَّسُولِ وَفَوْقَهُمْ
دَعَا فَاحَبُوهُ بِحَقِّ وَكَلْمَهِ
فَمَا يَدَلُوا حَتَّىٰ نَوَافُوا حَمَاءَهُ
لَا يَهُمْ بِرَحْمَوْنَ مِنْهُ شَفَاعَةٌ
وَذَلِكَ بِأَخْرَىٰ الْعِادَ مَا مَنَّا
لَا أَقْدَمَ إِلَّا بِالْيَدِ وَخَلَقَنَا
وَنَعْلَمُ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَيْسَهُ وَحْدَهُ

پس ساز رو کردند و می طربی همی نفره بود و گفت ثابت شد اکنون حق جل طار مرد عده خواهد که با کارون
فریش را محو دیان کریش از ابر ساز و قسم جدای که یا مصلی ایشان میکنم و این وقت این آینه شده
راز بعید که الله احده ای طائیشین آنها کلم تو بود و ن آن تعبیره ای شوکه نکون لئے کنم و بروی دل الله
بیکلیه ایه و بعده دامیان کیا فریش لیجن الحو و بیطل الماء طل و بکریه المجر موئی سیز ما بد
خدای وعده داد شما اکنون قابل دست نیست باید با بر شکر طفر جو بند شاد دست ارادید که در مردم خوبید و بول کار
دارد بست کشید و خدای تحویه دشمنان لیل شو مدد دین حق عشد زکر دی و با بخله رسول خدای همی ساعت که
نما رض عصر ارسید و آن قبیل بدر میان داد که کی مسلح دان و کمر مخربی نام داشت و دسته عرب
آنها سکوت داشتند که بکی اینها آنرا دارند که ای مسیح دان و کمر مخربی نام داشت و دسته عرب
عنان و آن دیگر اینی بیان میباشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و نام این جمله پرسید و بنی همراه افالم نیکو زد که
در میان آن دکوهه روی بحر است بیان داشت ای خود فرمودند ای خدا که داشت فتن نام داشت و دشمنان را زدند
آنکاه فتاوه بن نعمان بیان معاذن حل ای ملازم رکاب ساخته ای محضر خان و شهیش بحر جانب کرد و می دانند
بردی سالخورده که سیمان صدری نام داشت ای خود فرمودند ای خدا که داشت فتن نام داشت و دشمنان را زدند
چه خود ای که داشت سخن نکنم ای خدمت پیغمبر فرمودند خستن تو باید سخن کنی سیمان گفت بنی سیده که فریش
در فلان وزر مکرر آمد اکنون بین بشد مردوز در فلان متزل شد و پرسیدند که محمد یا من هلازد و زدن من
شده ام اکنون سی مردوز فلان موضع خویشند بود و باید موضع ای نام در کشک که داشت که داشتند
که اید و زکه ایه سخن فرمودند خیل میز میان میان ای
سید که داشت ای
که خبری از فریش بکرد و درین العام و سعد بن ابی قاص ای
یرون ششما فند و شش زن بکش فریش بایافتند جماعتی که باشتران و دندن که نجف شد و زمانه سلم علام فخر
ایمکان و عرض علام ایوب ایوب و یوسف و عین العاصی ای
عین نام داشت خستین بیان فریش آمد و گفت ای
فریش ای ای

وَقَاعِدًا يَمْسِعُهُ بَعْدَ رَجْبٍ سُوْلٌ خَرَابِيٌّ مَا تَنَاهَى إِذْ

جلد اول رکتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

۹

صد و پنجاه تن مرد خنگی بودند و بر ذاتی بعد از اجابت ایشان شکر قریش نهضه و پنجاه تن بجایی بوضع الفصہ حون خنگه مکر
درآمد ابوسفیان را دیدار کرد و فتحم عزم فریش و ابریشم ابو جمل را در کار ندم باز نمود ابوسفیان گفت باعی ذهن لافی العیز
و لافی البغیر داین سخن ذرمش شد و اختر ازین روی خنگه بازیده که از کار حرب باز شد تا شکر ابوسفیان یوت
گفت ذاقوما ههذا اعلل این فیلم این یک گفت و چون از متابعت مطادعت دریش که زندشت سازده کرد و
مشکان سوت و در جنگت در جراحتها یافت و بکسرت خانکه نمکو زمیود ما تحمد و بکسر فرزندو خدا کوچ ارض اشکنیا
شکر کماه کرد و کفار از انسوی نزدیک شدند چون شب در آمد پیغمبر فرمود کیت کرامش پس شکر را زد اراد شخصی
خاست و گفت اینکه من چنانم اخضرت فرمود کیت گفت کوآن بن عبدیم فرمود بشیش و آن سخن عادت کرد
هم شخصی برخاست که حاضر مفرمود کیت گفت این بعد قیصر فرمود بجایی باش و بازان سخن نمکر کرد و نیز مردی برخاست
که برخاست فرمود که باش گفت نم ایوسیع درین وقت رسول خدای فرمود هر ره ن برید و پاس شکر بردارید ایوسیع
عرض کرد که هرس نوبت من بودم که خوشیتن ایام و لقب و کنیت مخصوص نمایم و حق و دعا و خیر گفت و ادله
شکر هر دوں شد لکن سلامان دو راز است جای داشتند و از جهود صور غسل و بکسر کار پا نخست آنست مجراج بودند و شیطان
در ایان می افکر که اگر سلامان نیست در رسول خدای خرتی شما میده چکون شما شسته اید و کفار سر ایشان
چون سلامان ازین ندیشی بیکار شدند در حال بحای شتر کم پیدا کرست و با رانی نخست بیارید سلامان فتح خاست
کردند و بیکنی که در جای خود ایشان پایی نمایند و در پیش خست شد و فتن بر آن سهل کرست و جای خود فریش از کل ولای ایان
شد و مرد را بیش از مشکل قیاد و این بیت مبارک براین مد اذیت یعنیکم ال تعالی امته مه دنیزیل علیکم مزاکیت
ما و لیطفه که تو زده هب عنکم زجر ای شیطان و لیز طی علی قلوبکم و پیشیت به لافت زدامه خلاصه منی نیست که
اول خواب باران بر سما آمد با پاک ساز و پیش بیانی شمار او استوار کند و همای شمار ایندین
سلامان از این دین آیت دل فوی کشت و بامداد از اینجا گوچ داده سبب چندیم رضمان با راضی بدر دادند رسون خدا
فرمود ما بر سر چاه اول فرد دشنه حباب بن المسدر عرض کرد که حکم خدای پیشین است که بینجا فرد شویم پیغمبر فرمود
حکمی بر سریده عرض کرد اگر فرمائی بر سر چاه اول اختر فرد شویم و از بجه جماعت خود ایکبری کنیج و چاه بیانی بکر ایان است
سازیم ما دشمن را در مقابل باز باز نباشد جبریل علیه السلام فرد دشده عرض کرد که رایی جبار استوار دارید پس
رسول خدای چنان کرد و هر چاه که بود بینا است و بینجا از بجه کشک خود کشاده بدهست و شکر جایی که غشیده ایکبری
خفر نموده اینجا چون رسول خدای بیاسود در خواب چنان دید که شکر اینکه شدند و خفر عددی اند که در زدن آن
حضرت نامذکور رفت که درین هر بیت نمود و سلامان از دنبال ایشان بخارقی باختن کنند و خدای خود جل فرمود اذ
اویکهم الشفیع مسامیک همکلاد او از نکم حکیم حکیم ای ایشان و لکن اذ غم فی الا ایم بیش خدا و داش ایشان را زد خواه
اندک نمود و اگر بسیار بیم خان چون نخست اینک کار و ان درین پیشنهاد خاطر پیغمبر بود از دنبه طبلو کمپیش
خده بر از دنبه داد و بر شماریم خان چون نخست اینک کار و ان درین پیشنهاد خاطر پیغمبر بود از دنبه طبلو کمپیش
دانست و منزل خستین در نقیب مدنبه بود و دیم عقوب سیم دی ایکلینیمه چهارم ذات الحکیم نختم زبان ششم مل
بنقیم عجیب ایکم ای ایکم ضمیرات تمام نهیم سیماد و سیم فی الرؤا حابا زد هم پیشنهاد که نزد بکست بعرق نبی ایظیه

دیاع اقبال مسجد بعد هجرت سوادی لی یوسف آندا

۹۱

دانجامردی عالی بر سید کفشد بر رسول خدای سلام کن و حضرت رسول سلام داد عرض کرد که اگر رسول خدای خبرده مر از آنچه در بطن نادست سلمه بن سلامة بن وقی فکت یعنی رسول انبیاء مکن وزد کن من ام
همان بر ما تو خوشی جوستی از تو در بطن نادست خلاصت رسول خدای فرمودای سلم فکت غل اتر جبل و از ودر کذشت دوازده هسم ببر رو حاازین نزل این اربعط که علیف انصار بود از مردم جمیسه نفرمان رسول خدای رفت
از در کد شش کار و ان قریش خبر داد پس رسول خدای مکرا بدست چه ائمه و از جانب یعنی نزل این ائمه که
بدر فرمود و بزمین رخغان امکد که در میان مخصوص صفا و مازی است تماهه در مخصوص امن زد بکت صفا و ازین نزل بسی عمر و
جهنی علیف بنی ساعد و عدعی بن ابی الزعبا و جهنی علیف بنی النجاشی که اسی بجانب شرمانور داشت خانه ای خلو
کشت و از انجا با رض فرقان آمد و درین نزل جبریل نازل کشت و ثابت نصرت بر قریش نادست یاقوت بلکه اول در د
دسم و دنیزیل پنهانه با اصحاب شورت کرد خانکه رقمه شد پس از ذرقان کوچ واد و بلهای صاف عروج کرده از انجا
پشیب شده از ارض و بیهود فرمود و آن موضعی است میان صاف و بدراستگاه کثیب خان را که جملی است از مل
بجانب یعنی ائمه و نزد بکت بدر فرد و شمع الفضة چون شکر فراز کرفت پنهانه اجمیع اصحاب راضی بزمی که
برآمد و جای جاییست مبارک بزر یعنی دینها و بضرموده امراض غلان و شنگاه هر بکت از صنادی فرقی زان را میتواند
جزان نبود که فرمود در سوقت سعد بن معاذ عرض کرد اگر فرمائی عربی از چوب خرامی تو دست کنیم یعنی
و خند اسب و شتر در انجا بازداریم ما اگر کار و بیکری کن شود و نصرت اعدی اتفاقی نیز از آن رکابی بر قریشی نماید
نوی چه باران ممکن درینه اند در اطاعت تو کم از نمیستند اگر داشتند از اینکه خلکت بر جای فرنگ
منکر و مینهاد را دعای خیافت پس عربیں بکر و در رکاب نداشتند از اینکه خلکت بر جای فرنگ
بر سری برآمدند و نظاره شکر سعیر می کردند مسلم نان نیز در نظر ایشان نجت خیره نبودند خانکه خدای فرماد فاریه
و مکوهم ای ای القیم فی عینکم فلکیلا و فیکلکم ایه آخینه می یافعی اللہ امرا کے آن یافعولا خلاصه مغایت کے
اندک نمود سلام ناز اد پشم کوار دلخواه حسوم سلام ایان ممکن نمود اما فضایی که کرده بود برآمد اما چون رسول خدای
ایش از امعانیه کرد فرمود اللهم و هبیه فرقی هن هدایتی هبیلیتی هبیلیتی هبیلیتی هبیلیتی هبیلیتی هبیلیتی
اللهم فاصرک الدین فاغذیه الہامیک فرقی هن باکر و خیل ای خوشی هن سند و با تو خیل می کند و رسول
تراب رونع باز میدهند ایه ایان و عده کسر موده نصرت تریخو کم مع الفضة فرقی هن بعد از نظاره شکر سعیر داشت
آن مل فرد شدند و از آب دور بودند خانکه این بیت کو هی ده ای
الفوضی و ای
از شما لا جرم چون فرقی هن ای
دایشان یغصه دافع خیش کرد مینهاد فرمود بلکه ای
گشت الا حکیم خرام کرد می خورد بکر خیت و از پس ایان سلام شد و خند ایکرند که ای ای خورد کشته شد و اکریه سیر
کنی میان خدای که میارند در نکات دار مع القصه اسودون عهد لاسه مخدومی سوکنه باد کرد که من بیرون هم از
اگر مسلمان ای ای

اگر ناضن کرد خبره من عبد المطلب شمشیر اخته برآمد اخت و زخمی بر ساقش داشت پای در آمد اخت و همچنان سینه و
پلوی برفت که دامن در گیر نمود و سکن دخوبی است کند جون بخوار گیرید خوشتر فرآب باخت و گیر باخون
دخوبی پیدا ساخت خود علیله السلام از فحافیت بر سید و باز خمی دیگر کارش تماش کرد و میوز شکراز جانشین خاموش نمود
نیوفت مرکبین عمرین هب را باکر و بی پرون فرستادند که شکر اسلام را احیا کنند بلکه شماره بان بازداش پس غیر
اسب بر جهاد و از هرسوی گبره سلامان برآمد و باز شده با این گفت پرون از سعیدن کم با این شنیدند و دیگر از هر کدو
باشد و نیک نظر کرد که میاد او شکنی نماید و از شده و قریش را گفت کنی مدارند و از شده و نظره از فرون شد
و لکن قدر رأیت ای ایلاما نخل المثنا نواصیح پریت بخل النم الشافع آمار و نهم خنسا الانکلیون به مقطون
الله عز افایع لشمر ملحا الاصیح فهم وما ادبهم بولون حسنه بقیلوا اکلا بقیلوا حسنه بقیلوا بعدد همیز
قاد و ای ای پیش و لکن شرمن ایشان حل هر کنند و زبره همکن ده باردارند نمی سینید که خاموشند و جون پیشی با
وره بان همی کرد اند پیا ایشان مشهدا نانت هرگز نیست با خیک نکنند ناکن شود باشها خوشی ایشان
که نکنند نیست و روای اینکار را نیک نیکرید که خیک با ایشان کاری سهل نمود بود حکیم من خرام جون این شنید
روی با غیره کرد و گفت ای ابوالولید پیغام خواهی دیگر از تو زمانه فسر مواد چه باید کرد گفت دیت غرون
احضری را بر خویشتن که یهود مردم لازم خیک باز شان فرمود چنین کنم اکنون اگر تو ای این حظ طلبیه یعنی ابو جبل این پیغام
تو ای ای مردم را زکر دانی و با محمد و مژده او که ای ای عتم تو ای ای زدم نهی بجانا حظ طلبیه ایام ما در ابو جبل است و او ای ای شه
هزار است از جماعت نبی نسل بن دارم بن مالک بن خطلد حکیم این سخن بزرگت فرزند ابو جبل آمد و دقت کنی با صلاح
زدن خویش کا خیک راست میگرد و عامر احضری بر سر داشتند هر یکی از نبی عبدیم عهد خویش کستم و بانی قزویم
که قبیله ابو جبل است پیوستم باشد که جون برادر من احضری هم در شود با این حکیم خرام پیغام غیره که داشت
ابو جبل را نیک گفت بیکم خیر ترا رسول نیافت که نزدیک من فرسته ای ای شخیخ سخن دره یعنی پر ما داد باشد شش ای دادین
سخن را عرب با مردم پهلو و جبان کوید گفت یهان غیره بی پر خویش بودند یعنی همکنند که با محمد پیوسته و با او کوچ میکند
پس داد ای جون محمد این بزمت شود ابودینه در میان متفوق شود پس حکیم من خرام بسوی غیره بازگشت و در نوق
دهشت شکر بیان میپردازد که خیر کنند چه از زبرداتی نوبت علف و از و دشکار و را بود با این حکیم در هنگامی که حکیم بخان بول
پا میگفت ابو جبل نیز از زبال بر سید غیره روی با او کرد و گفت فاما مصیر الاشت تعبیر مسخری بر معلوم خواهد
شد که رهش پاک شد و این شعر خواهد هذلا حبای و اغفر لغای هبیتیه باشکل ایم عنقره یعنی ای کی مقدد
تو صیغه زندگی است از آنکه از غایت جهن هر آن باشی و بعضی لعنه اند و قدری در آیه صبی با رسول خدا معاصر است جبت
و در گشتی با اخیرت رکی از مقعده ابو جبل گنجیده شد و پیوسته خون ازان آمدی چنان که از ارواجا نهاد و نیکشی ای
زعفران متفقد و از خویش نمیگرد و این خون و پلیدی باز نکت زعفران مستور ماندچه بر سر غرب بود که ظاهی ای
زعفران نیز تعییر نمیگرد و مردمان ابو جبل ازین روی مصروف الاشت بخواهد یعنی برگون معنی این این این این این
خشمشد و ایوانه و از جای خنیش که دو شمشیر بر کشید و بر پشت ای خویش نهاده این خدکفت این ظالی نیکت نهاد که
خویشتن ناچیر کردی و نیوفت ابو جبل برای تسبیه هرب جنی و یکارند شید و کس نزدیک عالیه این احضری فرستاد و پیام
که حلیف تو

وَقَاعُ الْيَمِّ سَعْدَةُ بْنُ زَبَرْ هِجْرَتُ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

٤٣

كـهـلـيفـتـ توـيـنـيـ عـنـهـ مـخـواـهـ مـرـوـمـ لـاـزـجـكـ باـزـدارـ دـوـنـ بـرـأـمـ كـخـونـ بـرـادـ توـاـزـجـوـمـ دـيـرـقـوـدـانـيـ عـاـمـ جـوـنـ اـشـنـيـ دـسـلـاـزـ دـرـبـيـدـ خـتـ دـفـرـاـبـرـدـ دـاشـتـ كـهـاـغـرـاـهـ دـاـيـ فـرـيـدـ بـحـيـ كـهـرـدـ دـرـبـشـ دـوـيـ لـكـرـمـيـ بـدـوـيـ دـاـدـهـ بـحـرـوـشـ دـهـ كـلـيـهـاـجـوـشـ بـزـاـبـوـجـلـ شـرـ دـوـيـ صـفـ بـلـسـتـاـدـ دـكـفـتـ بـارـيـ نـصـرـاـحـيـتـ بـيـنـ الـفـيـشـيـنـ اـلـيـكـ اللـهـمـ رـبـنـاـ دـهـنـاـ اـلـعـلـيـمـ وـدـهـنـاـ مـحـمـدـ اـلـحـدـيـثـ فـائـيـ اـلـدـهـنـيـنـ کـانـ اـسـبـاـ اـلـكـلـاـ اـرـضـيـ غـنـلـكـ فـانـضـرـ اـفـلـكـ اـلـبـوـرـ دـمـشـرـ کـاـمـرـاـسـ عـلـمـ بـوـدـکـیـ طـلـخـبـنـ اـلـبـلـوـدـ دـبـکـرـیـ اـبـوـغـرـدـ بـعـرـدـ مـسـتـسـمـ اـنـضـرـنـ بـخـارـ دـاشـتـ دـاشـتـ دـاـيـ بـرـسـتـ دـيـ بـرـسـتـ بـوـذـهـ دـاـيـ اـلـاـنـسـوـيـ رـسـوـلـ خـدـاـيـ نـيـزـرـ دـاشـتـ بـيـتـ رـبـتـ دـهـاـجـرـ بـعـصـبـ بـنـعـيـرـ بـنـشـامـ بـنـعـدـ مـنـافـنـ عـبـدـالـهـ دـاـدـ دـاـوـ دـاـرـيـتـ خـرـجـ رـاجـيـابـنـ بـنـالـمـنـدـ دـسـرـدـ دـاـزـانـ اوـسـ رـاـبـعـهـ بـنـمـعـاـدـ دـكـاشـتـ دـفـرـمـوـدـ بـاـهـاـجـرـ خـارـجـشـ بـاـنـجـيـ عـبـدـالـرـحـمـنـ کـنـشـنـدـ دـهـعـارـ خـرـجـ دـاـوـسـ بـاـنـجـيـ عـبـدـالـلـهـ بـاـشـدـ دـبـرـاـسـ بـرـاـسـ شـعـارـ بـهـدـ کـلـاـلـامـ يـاـنـضـوـرـ اـمـتـ بـوـعـيـ اـلـغـانـیـ مـوـعـودـ بـکـشـ بـشـمـنـ خـرـدـاـلـاـکـاـهـ بـنـهـپـهـرـوـلـ بـهـشـتـ کـرـدـصـفـ خـوـشـیـ دـاشـتـ هـیـ کـرـدـجـوـنـ بـرـسـوـدـ بـنـغـزـهـ کـهـشـتـ دـرـبـاـصـفـ دـاشـتـ بـیـافـتـ سـرـچـوـبـ بـرـسـیـدـ دـهـمـاـوـ دـفـرـمـوـدـ دـاشـتـوـیـ بـاـسـوـاـدـ بـیـشـیـ اـیـ سـوـاـمـسـتـوـیـ بـرـوـدـهـ بـاـسـ سـوـاـعـضـ کـرـدـ بـاـرـسـوـلـ اـتـهـ بـوـنـجـیـ مـدـهـ دـبـاـحـیـ ضـرـبـیـ بـرـمـ اـرـدـیـ مـرـاـضـصـاـصـ دـهـ بـنـهـمـ جـاـهـ اـزـبـنـهـ بـاـرـکـ دـوـرـگـرـدـ دـوـرـ فـرـوـدـ فـصـاصـ کـنـ سـوـاـبـدـ دـیـدـ بـیـشـهـ بـخـتـرـزـاـبـوـسـیدـ دـکـفـتـ بـیـکـ خـوـشـتـنـ بـاـمـکـ زـرـیـکـ مـیـ فـیـمـ خـوـشـمـ دـهـ خـرـ دـتـ بـدـنـ بـنـ بـاـرـکـ تـرـاـسـ کـنـدـ رـسـوـلـ خـدـاـیـ اـوـلـاـعـاـیـ بـیـسـرـ کـفـتـ کـاهـ رـسـوـلـ خـدـاـیـ روـدـمـ اـوـرـدـ دـینـ قـوـتـ کـرـدـ اـمـاـ اـعـدـ فـاقـیـ اـلـحـنـمـ کـلـعـلـیـ مـاـ حـنـمـکـ اللـهـ عـلـیـهـ وـاـنـهـاـکـ عـمـاـنـهـمـکـ اللـهـ عـلـیـهـ فـاـلـعـصـمـشـ بـاـهـ بـهـلـوـلـ خـوـیـ وـ بـیـشـ اـلـصـدـقـ وـبـعـطـیـ عـلـیـ الـخـرـاـهـلـهـ اـعـلـیـ مـتـارـکـلـهـ بـدـکـرـوـنـ وـبـیـهـ بـعـاـضـلـوـنـ وـاـنـکـ قـدـ اـصـحـمـ نـمـنـهـ لـوـ مـنـ الـخـوـ لـاـقـبـلـ اللـهـ فـیـهـ مـنـ اـحـدـ الـاـمـاـ اـسـقـعـهـ وـرـجـهـهـ وـاـنـ الصـبـرـنـ بـمـواـطـنـ الـبـاـرـمـ مـثـاـبـقـتـرـجـ اللـهـ بـلـهـ دـهـنـجـیـ دـهـنـجـیـ مـنـ الـعـیـمـ مـلـذـکـوـنـ بـهـ الـجـنـاـهـ فـیـ الـاـخـرـ وـقـیـمـکـ بـیـ اللـهـ بـعـدـکـ دـکـرـدـ دـاـلـرـکـمـ فـاـنـسـخـوـاـ الـبـوـمـ آـنـ طـلـعـ اللـهـ خـوـشـیـ مـنـ اـنـرـکـ دـکـمـ بـعـقـلـمـ عـلـیـهـ فـاـنـهـ بـعـالـیـ بـهـوـلـ بـعـتـ اللـهـ اـکـبـرـ مـنـ مـقـنـکـ اـنـکـمـ کـمـاـنـظـرـوـاـ اـلـدـنـهـ اـمـکـ دـیـمـنـ کـلـاـبـرـ وـاـنـکـمـ مـنـ اـبـیـهـ وـمـاـ اـکـعـکـ دـکـمـ بـعـدـ الـذـلـیـهـ فـاـسـمـ کـوـاـبـهـ وـبـعـدـ عـنـمـ رـتـکـ وـاـبـلـوـارـ بـکـنـمـهـ هـدـیـ وـبـمـواـطـنـ اـمـرـاـتـ وـجـوـاـبـهـ الـدـنـهـ وـعـدـکـمـ بـخـنـیـهـ وـمـغـفـرـهـ بـرـقـانـ وـعـدـهـ حـوـ وـفـوـلـهـ صـدـقـ وـ عـفـاـبـرـشـدـیـلـ وـاـیـنـاـ اـنـاـ وـاـسـمـ اللـهـ الـحـیـ الـقـوـمـ الـبـیـهـ اـجـاـنـاـظـهـوـرـ وـاـمـ اـعـصـمـنـاـ وـعـلـیـهـ فـوـلـکـنـاـوـالـمـصـبـ وـبـعـرـهـلـهـ لـوـلـلـسـلـمـهـ وـنـیـرـاـشـکـرـبـانـ فـرـمـوـنـ اـنـرـمـاـبـمـ جـلـکـنـیـدـ وـاـکـرـبـوـیـ شـاـمـخـنـیـدـ بـرـمـاـرـانـ کـنـیدـ وـچـانـ کـانـکـنـهـ بـیـنـایـ شـاـمـبـاـیـتـ شـوـدـاـنـ بـیـسـ بـرـیـشـ دـاـدـ دـیـسـرـ بـوـحـیـاـوـ بـرـیـشـ رـفـتـ دـسـدـ بـنـمـعـاـدـ بـعـضـیـ اـنـضـارـ بـرـایـ خـفـدـ وـحـرـاسـتـ اـرـبـرـوـنـ عـرـشـ دـشـدـ اـلـکـاـهـ رـسـوـلـ خـدـاـیـ اـرـبـرـاـنـ کـمـلـ نـانـرـاـلـ بـجـایـ آـدـکـمـ کـمـ خـنـکـ کـنـمـعـاـ دـاـنـ بـخـوـالـلـیـلـ کـمـ ظـاحـخـ لـهـاـ دـوـکـلـ عـلـیـ اللـهـ اـتـهـ بـهـوـلـتـقـبـعـ اـعـلـیـهـ بـعـسـ کـرـبـلـاـ کـرـانـیـدـ بـوـنـیـهـ کـنـ کـنـ بـرـضـدـکـ دـوـشـنـوـدـ دـاـنـسـتـ بـرـخـدـ دـاـنـسـتـ بـوـدـکـ فـرـیـزـ کـاـلـعـنـجـ بـکـمـدـ اـرـبـرـاـنـ کـمـ جـایـ بـخـنـ بـاـنـدـ عـمـرـ بـخـطـابـ بـجـوـیـ اـنـ فـرـسـادـ دـیـاـمـ دـاـکـهـ مـاـرـدـ خـاطـرـیـتـ کـهـ دـرـحـبـ شـاـمـبـاـدـ دـتـ کـنـیـمـ پـهـ شـاـعـیـتـ بـنـدـ دـخـوـیـاـمـ دـانـ بـنـ شـدـ بـخـرـشـیـ کـهـ شـاـمـبـاـزـهـ دـیـ اـسـمـاـ بـاـرـزـهـیـ خـوـدـ بـسـیدـ بـیـلـکـهـ بـخـجـیـ بـکـشـیدـ عـرـبـیـرـ فـیـتـ دـاـصـفـ فـرـیـزـ زـرـیـکـ دـشـدـ اـیـ بـلـکـارـاـ بـاـصـادـ بـعـدـ اـنـجـاتـ

چـانـ

بیان نهاد از سیاه عقبه میان برگشود گفت ام جماعت فریض بر کشخ بخش اکن و سر زمام محمد را با درست مکار شود و شتر
ستر سخ موئی که سوار بود برخیت امر دم را زنجیر آکنی دهد نمایر و صفت خوش عقبه را غنیمت فرمود آن مکفنه
آحده از القوم خسروه اصایح البخل الآخر ان نظیعوه پر شدوا اگر فریض اطاعت صاحب این سخ موئی
کند بجات با بد و عنقه سخان پر شیش دهی صفت امکن مرید است و مکفت فاعل مغفره فریش اطبیعونی الیوم
و اغصونی الدھران محمد الله الی ذہنم که هوا بعنیکم فخلوه و ان العرب فان مکف ضاد فاقانتم آخلي عنیکه
و این مکف کاری با کفتم ذوقان العرب عقبه اکن و خانه گفت ای فریش کنوار طاری فرار باشد و خانب محمد را که پسر عتم و حصر د
سنه هماست غایت گنید آن مال که از قافله فریش در بطن خلد برفت بر خوش نهادم که او اکن و خون عمر بن الحضری ا
برگردان که فرض که دشت دهم ابو جشن چون این بدیدم کرد که بیا امر دم فرمان عقبه باز شود و اندکه خسروی بگذار دیش
نایب نمود با اخطاب کرد که هان ای عقبه این چه اشوب است که افکند و بمان از چشمی بعد المطلب از بحر احتیت جملی کرد
عقبه روشنیت اکفت هر باید ای ایست کنی و خایف خوانی و از شر زر آرد و ابو جهل از نیز ای اسب بگشید گفت یا ایاد تو ای
هم برا کنیم و بزم دان کشوف سازی که جان گذشت و شجاع کدام است که ای فریش پیش شدم و ای شازل از یهم در گرد نه همانا
در جلد دوم مایه التواریخ شرح رفت که ابو جهل ابو الحکم منی بسند و نسب شمرده شد از غایت جمل که اور بیو و با جهل امور
کشت هم این غایت همراه مفهیه ای ای احمد حکیم و اللهم تعالیه ای ای احمد حکیم آیی عزیز بردی کو

فَإِنْجِيَ اللَّهُرْ مَعْنَمِيَا
أَبْقَى زَمَاسِهِ لِعَبِرِيُّو
لِئِنْ يَعْسُرَ مَلِيْعِيَ الْجَيَّيِّنِ قَانِ
فَلَذَا مَنِيَ الشَّرَاعُوْ فَأَنْفَلَبُوا.
وَبَصَّلَهُ عَنِيَ الْمُفْخِسُونَ كَانِ

درین وقت آتش حرب ربان زدن کرft و از دشمنی هر دن کارزار بخوشن و خیش اند و چهار کسان اصحاب پیغمبر عالم و داد
و بربر سخن عصا به داشتند علی طبله السلام صوف بضماد او و جانه عصا به حماد وزیر عصا به صفا و حمزه علیه السلام
برش نعامه سعلم بپود با حمله اول کس عقبه بود که آینکت بیدان که فریش ای ای ابو جمل شرحین بخت دادیش لی تو ای
زد ز پو شید و چون سری بزرگ داشت در جمله شکر خودی بخود که با همه درست میدلا جرم عالم بربر بست فرادری
شیخه و پسریں ولید از نیز فرمان داد که با من میدان ایید دزرم و بیدیش بر سر تن ای
که در فری خود بساز طلب فرمود از شوی مسلمان ای
کم بردازی ای
بین شید و مار ای
و ای
و ای
و ای
و ای ای

وقائع اذالم بعد از بحث شواهد ای زمانها

۹۵

۱۰۱

خن عجیب خود را سید حلقا مطبین شمرده و این بانی عبد صاف فی بن اسحق عبد الغری و فی تم و فی زبر و فی الحادث ابن قرقش پنج قصیله اند بر اتفاق سوکنای ادکردند و تفصیل بر حفظ مطبین حلف فضول مکتاب آن پنج قصیله مرقوم شد با جمله امیر المؤمنین علی علیہ السلام با ولید دچار شد و خروج باشیه در اینجت عبیده کاربا غبیه افاده ای

علی علیه السلام ابن حبشه نخواه

آنکه دیگر خوشبخت علیه السلام

او قریشی ای دیگر عرضی

که فهم فرزند علیه السلام که اینها پس از اینکه هی کرد و فهم فرزند هاشم که در محل سال مردم اطعام هی داد و بر وید حلقد و وزین خبک را با او نکات آورد و در حکم فیضیه شیری بازدی حبی فرد اور خانکه دستش این فطره شد پس ولید بخید و دست خوشیش را بادست راست بر کرقه جانب علی علیه السلام ماختن کرد و چنان بر سر رختر کفت که علی بیفراید کویا آنکه بر سر زن فرد اند لموان اکثری بیان آن دست بر پرده فرغی تمام احمد و بجانب پدر خوش علیه بکریت تاکه جان بسلامت بر دعی علی علیه السلام از دنایش شناقت و زخمی دیگر برداش نزد که هم دنیان جان بداد در روی شن نبوی کنوار در پیش فراشته نمود

قد عزیز الامر فی العوال آن معنی سلاحی و معنی مجتمن
ماز لعامة عزیز حلبیت میتوان دصادم ملهیت کل ضعیف
مشتمل اسلیل کامنه جنی افسوس به کل عدل و عدی
استقبل الاحرب بکل فق

داین خن را عده اسدن رواج نظرم کرد و است
لهم يوم نبدی سخوه و متعلا
و کان لمر من مشهد عجم حامل
پیطل له رائیں الکنی مجده
و خادر کش العوم فی المفاجئه
تحمال علیک لغفران المحتلا
صرعاً سوء الفتنیان بواسیه
و مذنوالله الصیم طولاً انکلا
اکرچان بیت احسان نماش کام قتل عمر و عبد و کویه چنان که در جای خود نمکو خواهد
و لعذ و ایت غلام بدی عصیه صربوک صرباً عصیه ضرب المحتلو
اصحح لا مدعی لیوم کریمه نایع و اذیجه امیر منکر
چون بعیی از مردم نی عار در جواب حسان شری چشم کشید که هم قصبه بر ده مبارزت امیر المؤمنین علی علیه السلام ای
شرح اور ده مایه نمود که در نیار فرم شود

کریم و بذلی اللہ لوزنفلتنا و لکن بیعتیها شیخیت کاخیرها
بیعتی بن عبدالله احمد فی ایضاً بیعت علی غلمان ذات فاقصیروا
و لم تصلو لصبر و برقی ولا آنہ ولکن که الکفو الکفر و العصیه
علی

عَلَى الَّذِي فِي الْجَنَّةِ شَاءَ شَاءَ
فَلَا مُكَبَّرٌ وَالْمَهْوَى عَلَيْهِ فَقَبَحَ رَا
سَبَدَ حَرَجَنْمِ الْبَرَادِ فَرَدَ كَمَّهُ
شَهْوَخُ فَرَنْجَمَهُ فَنَأْخَرَهُ
ظَهَّاً أَنَّهُمْ حَمَّزَهُ وَعَيْنَدَهُ
وَجَاهَ عَلَى الْمَهْنَدِ لَمْخَطِرُهُ
فَهَالَوْ أَنْعَمَ الْكَفَاءُ صِدْرُهُ فَأَفَلَوْ
إِلَهُمْ سِرَاعًا إِذْ بَغَوا وَتَجَبَّرُهُ
فَجَارَ عَلَى جَوَلَهُ هَا شَمَّهُ
فَلَمَرَهُمْ لَثَاعَنُوا وَرَكَّبَهُ
وَلَبَسَ لَكَمْ حَرَجَنْمِ الْبَرَادِ وَلَذَكَرَهُ

کنوں بر سرخن رویم علی علیه السلام بن خبر خواند و می خواست
شاد نشاند ای اک تایب عنبه آسیانک من کامیل المذا ماشره

و لا ابابی بعد ذالوغه

و آماخره و شبیه باهم در اویشد و باخاک و خون با منخد و چدان شیر بر بیرون و دیگر دیم و دیند که تنها از کار شد
و پسر ادیم ساخت پس پیغ میکوی افکندند و یکدیگر رجفیدند و هر یکی خواست تا زیگر بر ای باخاک افکند میلان
از دور چون آن بدیدند خدا در او زد کیا علی نظاره کن که این سک چنان بیعت غلبه کرد و علی علیه السلام بیوی اشد
و از پس خمده در آمد و چون خمده بخاست از شیره بلند مر بود شرمه بود ایتم سرخو شتن زیر گن خمده رضی الله صرفه و گرد
پس علی علیه السلام پیغ بر زد و یک نیمه سرمه بیه بفت ای عبید چون با عنبه نزد یک شد و این هر دو دلاور
و صحابه بودند پس بی تو ای باهم خلود بود و علیده پیغی بر فرق غلبه فرو گرد تا نیمه سرمه در پر و به خان عنبه در
زیر پیغ شیر بر پایی عده افکند خیان نکه هر دو ساق قطع شد و یک دو سرمه بخت که این بیت ازان است

فَإِنْ قَطَعْوْرِ جَلَّ فَلَئِ مُنْلِمٌ وَأَرْجُوا بِرَعْدَثَامِنَ اللَّهِ عَالِيَا
فَالْبَسَّيَ الرَّحْنَ مِنْ قَصْلَمَنِهِ لِيَا شَامِنَ الْإِسْلَمِ عَطَى الْسَّاقَ

از افسوسی چون علی علیه السلام از کار قتل شیره بیه برداخت بیک عنبه عجیب و عجیب داشت و قی بر سرمه که عنبه
سخوز رتفق داشت خاشش جان و ران برگرفت همانا در قتل هر سه ن پایی مردی علی را بود از اینجاست که در
در مصاف مسویه او را خطاب کرد هنفر باید و عیندی الشیف لذه ای اغصنه ای اخاک و خالک و جدک یوم بیه

بند دختر عنبه این شیره ای دمیر سرمه پر یکت

أَعْبَنَتْ حَوْنَا يَدَمَعَ سَرَبَهُ عَلَى حَمَرَ حَنَدِفَ لَمْ تَنْقَلَبَ
لَذَاغِيَهُ رَهْطَهُ غَلَذَهُ بَوَاهَامِهِمْ وَبَوَالْمَطَلِبِ
بَلْنَقْوَهُ حَرَاسَبَاهِهِ نَعْلَوَهُمْ بَعْدَ مَا فَدَ شَجَبَ

کنوں بر سرخن رویم علی علیه السلام با خاک خمده بعید و ابرد شته بخت هست ای
و خان گرفت کار خشم سارکس مردوی علده بود و اخشم مار گرد
فال ای ای الله لوکان ای
کیمیسم و بیه الله بیه محلی محلی و لکان ای ای

کفت

وقایع افایم سبده بعد از رحیت رسول خدا ای انسان

۴۷

وَصَرُوهُ حَتَّىٰ فَسَرَّحَ حَوْلَهُ وَذَهَلَ عَنِ الْأَيْمَانِ

کفت با خدای سوکنه پادشاهی که اکرا بود طالب نمود بود میباشد که من رحمات رسول خدای سزاوار نزدیم که قدر نهاده او با ششم دیراکه در راه رسول خدای جان دادم پنجمین انور غصیل و برآبود طالب کران آمده داد و ازین مذکوره بازداشت و از پھر آبود طالب او هر دو تن استغفار کرد آنکه ابوبعیده گفت با رسول الله آویست علی الائمه

پنجمین فرموده بلی و علی الشهاده عرض کرد من بودیم رسالت سلام بشم پنجمین فرموده مسلمانی و شهید شیرابی و مغارازیانه میرفت و هست کام مردخت از بزرگ در ارض و حابا صفر و فاتیافت بهم و انجام داد فون کش او دو سال زیارتی ای افراد بود با چند خدای این بیت در حق آشیان شدن که هر دو تن با هم فحصت کردند فرستاد هنوز این حضتمان اخْصَمُوا نَبِيَّ رَبِّهِمْ فَالَّذِي جَعَلَهُمْ فَاقْطَعَهُمْ شَابِهُمْ فَارْبَصْتُمْ فِيْنَ فَوْقِ ذِئْبِنِهِمْ الْجَبَّمْ یعنی بریک ازین دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود پس آنکه کافر شدند بریده میشود از برای ایشان جا هم از اتش و رنجی میشود از بالای سر ایشان اب کرم مع القصہ چون این سه تن رفیع شده بدر عی و رشکر کفا اتفاق آور یا صحن ایی خوف السعی فرماده داشت پامعشر فرنی علیهم بالفاطح مفترق الجماعه الذاهبي بیلا الاعرف تجمله این تجاک ای قرش دست از خوا ندارید که قاطع راحم و فاعل بی عمام است بود جانه انصاری چون بالک دشمنید برآمد باخت و دیگر زخم کاری باخت و معدبن و بسب چون عاصم ای انجام پر غصب کرد و لیری نموده از پیش بدی ابودجانه در آمد و ضریحت

برآورد خانکه زانو در داشت و پم آن بود که متغیر شد و دلکن بود جانه خود داری کرد و از جانی در آمد و مر عقد محل برآمد و مانع شد غذب ایک از بین و شمال او در آمد و ضربتی برآورد چن ایک معد محال دنک نیافت و پشت باخت کرد و روی برآمد باخت و بود جانه از نیالش باخت تا بد و رسید پس دست اخنه مأخذش ساخت و بنا کش در آمد باخت و همان خوشین از پی او افکنده و سر ایشان برگرفت و عده ای این بی الرغب ای این روح بخواهد و بخیک در آمد ای اعاده بیه والیخان آمشی بیانشیتیه الخل دار محل در خوش را در خاطر داشت و ز پرین العوام عصده بن العاص ابر فرسی دید که در میان زده فرمیش دیار نبود بیوی او حلو افکنده و هر چنان را برخیش فرموده بود و از اسپیش در آمد باخت و طبقته بن عدی را علی عليه السلام ببسیه زرد و فرموده ای انجام داشت و آنکه ای ایشان نیزه ای ایشان آیا علیه السلام ده چار شد و عرضه یاک دیده کشت ای ایشان است که پیشتر سید بن عاص بن سعید بانعماق عثمان بن عثمان دز ران خلاف غیر نزدیک است و شد و سعید از میان ایخمن بکوی شد و بخاری نیزه غیر بد ذکر است و گفت مایلی آیا که مغیر صفات ای ایشان ای ایشان لفاظ الله و لخیمه فله ابوالحسین یعنی پیش از برای من ز پرچو دیگر گون می بسیم خانکه پدر را کشته باشم هم این پدر را ایشان کیله ای ایشان در کشت و علی عليه السلام حاشر نزد فرموده

پلخیر عطا الائمه ما اهلیه فلیا ذائقه الملاوب یعنی هزار بخر خد و دلمه ای ایشان سید بن عاصی هر آن ای ایشان کیهای قدیم ای ایچمیکند سعید گفت کف دلله که تو کریم و هو احباب ای ایشان بجهلهه من لپن مرتضی ع عبد الله پیشی دیگری در ارقی گردید کشت داین نزدیک من هبیر ای ایشان بود که خر عده مناف فائل داشد با چکه ابوده ای ایشان بزوره را شیخی بزد و بنا کش در آمد باخت و از وکیل داشت در بیوت ابو سالم عجمی و برادرش ای ایک دیگر را ای سیره کیهی دیگر بزوره ای ایشان در سیده داد و از میدان بدر بزرگ در رسول خدای فرموده حمله ای ایشان ای ایشان

جلد اول از کتاب ویم من مجلدات ناسخ التواریخ

۹۱

این هست کام بی خود میرا بوجمل کرد آمد و ساخت خیک شده عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه زرمه ابو جمل پوشیده بیهان آمد و ابو جمل او را نگران بود علی علیه السلام برداخت و بجا کشید و آنرا خفت فسرمه و آنرا عبده المطلب از پس و آن نزد هر را بپیش از الفاکهه بن المغيرة دعه بکرد و آنرا کشید و بند نمود خمراه علیه السلام برداخت و آنرا خفت جهان از وجود پرسید و گفت خذنها و آنرا عبده المطلب پرس حرمدن عمر و آن در معراج پوشیده بهم بدست علی علیه السلام کشته شد از پس و خواسته از زرده که مشتوم مراز کفنه بود ببر خالد بن الاعلم بوشاند کویین بیداش باز نه خالد رس در نیاورد و جان خویش را خوار ساخت و این شعر نیز نیز در مفاخرت خیک در از علی مرتضی و ایت کرد و آندر

أَنْخَبَ الْلَّادُ أَنْجَهَا لِلْأَنْشَا
عَلَى الْجَبَلِ كَسَانِثَلَمْ فِي الْقَوَادِينَ
فَأَلْفَلْ بَيْهَ مَدْرِي إِذَا مَا لَقِيَهُمْ
يَقْتُلُونَ وَيَلِّي الْأَفْرَانِ يَوْمَ الْفَارِسِ
وَلَا يَنْتَهِي عَنْدَ الْرِّمَاحِ الْمَلَائِكِ
يَكْسِفَ اللَّهُ الْعِنْدَ بِالْقَنَا كَنِ
قَاعِدَ دَرَّ مِثَاجِدَهَا مِنْ مَقْعِدِ
فَأَفْيَلَ فِيهَا بَعْدَهَا مِنْ مَقْعِدِ

اما طالب بن بوقالب که در سکر کفا بود این رخربخوانه

بَارِقَ أَنْتَ بَرْزَنْ بِطَالِبٍ
فِي مَقْبَبِ مِنْ هَذِهِ الْمَقَابِنِ
فَاجْعَلْهُ الْمَغَالِبِ الْمَحَالِبِ

دانهرين بر قوم خویش کرد همان ناز و عاصی خبر بهی گفت شرکیں کفشه ای طالب همان تو سلام ای کر کار بیکونه خواجی کرد ترا بسوی کمک کنیم که ما را نهیت کنی و او را بسوی کمک راحت آمد و در نیو قت سوی خدا می صلایت هن علیه و آمیجون بر قلت اصحاب خویش نکریت دست رو داشت و گفت اللهم انجیر ما و عذبین اللهم انجیر ما و عذبین اللهم انجیر ما و عذبین ای نهیت هنده العیضابه ایم لایتیم لا تعذب الا راض آید و خدا ان ایماخ فسرمه و در از دوش مبارکش سعیا درین هست کام برداشت بل سنت ابو بکر بر سوی خدا می تعریض آورد و دست بیا زیده دست ای خضره را بکرفت و گفت بار سوی ایه بر خدا بعد عالم درست هم کمن پیغمبر فرموده ای پرس برو قیاده بجای بارش که من عده آورده خواهم و بخیان خدای بھی سخوانه ای خضره را نک خوابی بر بود و در حال با خویش آدمخاد ای داشتیم بیوون و تتحکم ه فاسد بجانب لکم ای هنید که فایقین ایلکنکه هر زی فیقین یعنی و فی که است غافر میکرد و باز پرورد کار خود سنجای کرد خدای عالم شمار ایکه من مد کنده ام شمار ای با هزار فرشته که از پی کید کر زد ای خاک گفت ای ابو بکر هر دن نصرت بر سیدانیکت جهیل عمان اسب خویش که رفته و در زمانه ای پیش ای غبار ایشته با هزار فرشته بر سید و از عربش در شد و مردم را شده در و هزار فرشته بر ساند مردم کفشه بار سوی ایه بر هزار فرشته فرموده سه هزار فرشته نخوار خیان که این بنت سارک کو و بآیه و لفظ نصر که ای الله پیلید و آنتم اذکه فانقو الله لعلکم لشکر ون اذ نقول لله المؤمنین لآن تکیمکم ای هنید که و ذکم بیلله الا فی ایلکنکه هنر لیکی میتوانیت بل ای ای ضیبر و ای سفو و ای بکر من و وزیرم هندا نمیند و که رنکم بیخیزی ای ای و میتوانیت میتوانیت خلاصه عیان است که باری کرد خدای در بدر شماره و فی که اندک بودید بمحچون با مردم کوئی ایا کافی نیست سه هزار همک شماره دکنه و صبر کنید بر جیکت پیهزار فرشته مد کنند کان شما باشد پس سوی خدا می مردم ای بر جیکت تخریض بھی کرد

وقایع اقبالیم سیعه بعد ریخته مسول خالی زمانها

۴۹

و همی فرمود هر کس که فریاد کند سلب از آن وی باشد و بدین خدا نیکه نفس تحریر است قدرت داشت هر کس اماں
خیکت کند و داشت با جا و نهاده چون شسته شود او را بیشتر جاده ایان باشد غیرین تمام چون بین شنبه خرمائی خذکه از هر خود را
دروست داشت بیگانه و گفت در میان من و ایکس که در بیشتر است همچو خافر خان از لالا که بید شوم و این عصر نیست
وَكَضَا إِلَيْهِ اللَّهُ بَعْدَ زَادَ إِلَى النَّفَقَ وَالْعَمَلِ الْمُعَادَ
وَالصَّبَرِ فِي اللَّهِ عَلَى الْجِهَادِ وَكُلُّ عَرْضَةٍ لَّهُ زَادَ النَّفَادَ

غیر المعنی قالیق و از تراوید

و شمشیر کرفت و برسین دشمال ز داشیده شد و رسول خدای این آیت نجواه امر فهولون تمنی جمیع منصوب سیهره
آنچه و فتویون **الذَّمِيرُ يَعْلَمُ أَيَّامِكُوَيدَ ما اسْتَقَامَ كُثُدَهِ** ایم فرمود باشد که بیعت شود و با ذکر رانده ایند و مردم این خیکت
خرنپس فرمود درین وقت حکیم بن خرام لا اوازی بکوش ایم بد ایان که سمعت پار ایشت از این خیکت و اسد اته
الغالب علیه اسلام ناند شمشیر اشتبه بهر سوی حله پرورد و مرکب بنا گان بیانکند چون زانی برآمد از هر آنکه رو
خطای بازدا نمایم عربی عربی شافت و اخختر را در بجهه یافت که بغير مردم پاچی **أَهْوَمُ بَرِّ جَهَنَّمَ** آشنی داشت
و یکباره امیر المؤمنین علیه اسلام آینکت خیکت کرد و برشکر که فارباخت و چند تن و یکم بیشتر ایشان
حال رسول الله صلی الله علیه و آله باز شافت و نیز اخختر را در بجهه یافت که انحصار ایمه مودود کرت سیسم
خراب و ضرب بیدان امده خنک عظیم در پیوست و هر جانب زدهای بزرگ همی ساخت و زمینه ایاسود و حار
ابن زمده و عثمان بن کعب و عثمان بن مالک برادران طلحه را بایشع بکذا بند مع القصبه درین سه حمله سی دشتر کیز را خو
رو جال و ابعال فرش را بنا گان اخخند و بغير مردم عجب و ارم از فرش که چون متعاملت هر با ولید بن غفران شاهد کرد
و دیدند که بیکت ضرب من هر دو چشم خحظه ایان بیگان بیشرون فتا و چکونه بحرب من اقامه میاند و این عذر از
نیز اخختر را داشت که اندکه روی سخن ایلدین غیره دارد

بِقَدْرِ دُبُنِ بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدِ **فَلَمْ لَئِنْ نَابِرَا بَدِي طَالِبِ**
أَنَّا بِنَ الْجَلِيلِ بِالْأَنْطَهَنِ **وَمَا لِبَيْتِ نِرْسَلَقَ غَالِبِ**
فَلَا تَحْسِبِنِي أَخَافُ الْوَلِيدَ **وَلَا أَنْتَ مِنْهُ بِالْهَائِبِ**
فَلَمَّا بَرَزَ الْمُعْتَزِرُ إِنِّي أَمْرَهُ **شَوْحُ الْأَنَامِيلِ بِالْعَاضِبِ**
طَوْبِلُ الْلِّنَانِ حَلَّ الشَّافِعِيَّةِ **فَصَبَرَ الْإِسَارِ عَلَى الصَّاحِبِ**
حَسْرَتِي مِنْكَنْ بِلِكِمِ الْإِنْتُولِ **تَبَيَّنُونَ مَا لَنَّ مَا لِعَائِبِ**
وَكَنْسِيَّهُ بِوَحْيِ الْمُتَنَاهِ **إِلَّا لَعْنَهُ أَهْوَ عَلَى الْكَاهِيَّهِ**

دحان بن ابیت در بجهه و بسکه کوید
مَنْ مُنْسَبْ قَرَبَنِ أَوْ خَفَّشَنِ
فَالَّكِ مِنْ أَرْوَمَهَا فَضَابِ
لِشَجَنِ جَنْتِ لَسْرَقَ الْعَيَابِ
فَلَمَّا دَمَبَ حَلَّ غَائِلَكَ الرَّطَابِ
وَأَنَّتَ بِالْمُعْتَزِرِ عَبْدَ مَوْلِيِّ

بعد زلزلة سبب وهم من مجلدات تاريخ المؤذن

إذا عذل الأطافل من فرائش
لامف دون لستكم كاذب
واعذر أن بن هخرف فداءها
هناك الشروق والحساب

وهم حسان در حجو وليد كوفي
إذا انتسب وما فرث فشكت
وإن شئت شجع ما تذهبها
وليد المخان العذل حلوها
وامتك من قبر جاسرة أمها
لتم العزم اسفل البول طبعها
وهم حسان ابن شعر در حجو صفوان بن ابيه من خلف كوفي
من مبلغ صفوان أن حبورة
آمه بجاده ومعبر زبيب
آمه بهال من البراجم أصلها
كتبه من الآثار غير قرية

وهم در حجو صفوان كوفي
دافت سوا دا من عبيدة فرا عنده
أبو حبل ببر على إم حنبيل
ذراع قلوص من شلاج إيزعه

وهم در حجو عمر وبن عاص السني كوفي
رعم ابن نابغة اللثيم بانيا
لابحفل الأصحاب وبن محمد
آمواثا ونقوشا من نونيه
من بعض طبيع خير بباب فتحه
فيما ميدون كاللبوث مسلوق
قوم ابن نابغة اللثام آذلة
لأنهم على صغير المغيد
كفر ولهما بني أبوه مقصيرا
وبنائهم بني أبوه مقصيرا

بايجكرت سيم زيرزد يك پغير رسيد واحضر زاده ويدكان كلانز اگر زيرزد ودين نوبت چون زيرزد
داو معانیه فرموده با دای خفت بو زید و جبريل با زيرزد رشته رسید و دیگر باره صحری عظیم رخاست و میکانیل با زيرزد
ملک سیاده کرت سیم اوزردن گرفت و اسرافیل با زيرزد پک فرد و شد چنان که خدای فرماده بوج دلک
الملد فیکر این معتم فتبوا الذين امسوا يعني با دکن بجهود قی که خدامی فرشتگی زاده و سعاده که من
پیشه باش خواهم بود ول مونیز اقوی کن رسید در حرب کافران سالیقیه قلوب بل الدين کفت و الرغبت
فاضر بوافق الاختناق و اضطر بواكل بستان زرعنی ای انحصار در دل کافران ترس و خوف فرمید اینه سکان کردن
دانشستان ای ازار و رشت کاراز اوستاره ای زور سرخ و بند زرده و بر سبان ایقی که علامتی از پیش پیش
داشته سوار بودند و مشرکان شیوه ای
با رشته بن خلف در این خفت چون لمحی با هم بخشید از امیر ضری خبیث بن بیاف رسید که دشنه از دشنه داشد پس با داد
و دیگر دست مخطوطه را برداشتند بزرگ پک پغير از داشت و داشت اوزر جای که داشتند خدا بر انجام آن تمام افت
خطی بعلامت آن بازماند و بعد از رد پک خبیث خرا میه را زریح کرد و اوروزی بدهی فربت گرفت و گفت لا